

آموخته بودم، حرکت می‌کردم. نیروی یک گردباد، که با تمرکز دقت خواب‌بینی چند حسی من بر روی قسمتهای مختلف درخت شکل می‌گرفت، مرا از عناصری به عناصر دیگر می‌کشاند. گردبادها نه تنها با نگاه کردن من، بلکه با تماس هر قسمت از بدن من با هر قسمت از درخت ایجاد می‌شدند.

در میان این توهم یا رؤیا، دچار تردیدهای عقلانی شدم. شروع کردم از خود پرسیدن که آیا من واقعاً در یک حالت گیجی و تخدیر از درخت بالا رفته‌ام و هم‌اکنون بدون آنکه به درستی بدانم چه می‌کنم از برگها آویزان هستم و در میان شاخ و برگ گم شده‌ام؟ شاید حرکت و به هم خوردن برگها در باد مرا به خواب برده بود و داشتم خواب می‌دیدم. ولی همچون اوقات خواب‌بینی، انرژی کافی برای تفکر نداشتم و رشته افکارم از دستم در می‌رفت. این افکار لحظه‌ای حاضر بودند، سپس نیروی تجربه مستقیم آنها را کاملاً محو می‌کرد.

ناگهان در اطراف من حرکتی همه چیز را لرزاند و مرا در میان یک دسته برگ به بیرون انداخت، چنانکه گویی از جاذبه مغناطیسی درخت گریخته‌ام. پس از این اوج‌گیری، با یک افق وسیع روبه‌رو شدم. در اطراف من جز سبزی گیاهان و سیاهی کوهها چیزی نبود. یک تکان انرژی دیگر از مغز استخوانم جوشید، آنگاه من در جای دیگری بودم. همه جا درختانی عظیم ظاهر شدند که بسیار بلندتر از کاجهای بلند ایالت اورگن و واشینگتن بودند. هرگز چنین جنگلی ندیده بودم. این منظره چنان با خشکی صحرای سونورا تضاد داشت که من متقاعد شدم دارم خواب می‌بینم.

این منظره فوق‌العاده را، از ترس اینکه از دستش بدهم، در برابر چشم نگاه‌داشتم. در حالیکه می‌دانستم این واقعاً یک رؤیا است و به محض اینکه دقت خواب‌بینی من به پایان برسد، ناپدید خواهد شد. ولی حتی زمانی که تصور کردم دقت خواب‌بینی‌ام ته کشیده، تصاویر ادامه پیدا

کردند. آنگاه، اندیشه ترسناکی بر من غلبه کرد: و اگر این نه رؤیا بوده و نه دنیای روزمره، پس چه بوده؟

مانند حیوانی وحشتزده که رم کرده باشد، خود را داخل دسته برگ چپاندم. این حرکت عقب‌گرد، مرا از لابلای برگ‌ها به دور شاخه‌های سفت کشاند. از درخت پائین کشید و در کمتر از یک دقیقه، من نزدیک دن‌خوآن، در آستانه خانه‌اش، رو به روی صحرای سونورا ایستاده بودم.

فورا دریافتم که توانستم به حالتی دست یابم که در آن می‌توانستم به شیوه‌ای منسجم بیندیشم. ولی نتوانستم حرف بزنم. دن‌خوآن گفت که نگران نباشم. او تصریح کرد که قدرت تکلم ما بسیار آسیب‌پذیر است و از دست دادن آن نزد جادوگرانی که ماجراجویانه به ماورای حدود ادراک معمولی می‌روند، متداول است.

ته دل خود این احساس را داشتم که دن‌خوآن به من ترحم می‌کند و می‌خواهد دلگرمی بدهد. ولی در این لحظه صدای «موکل خواب‌بینی» را به وضوح شنیدم که می‌گفت:

«در عرض چند ساعت و پس از یک استراحت خوب همه چیز کاملاً درست خواهد شد.»

به محض بیدار شدن، به درخواست دن‌خوآن، کارهایی را که کرده و چیزهایی را که دیده بودم به طور کامل توصیف کردم. او به من گفت که برای فهمیدن تجربه خود، امکان ندارد بتوانم بر منطق و عقل خود تکیه کنم. نه برای اینکه در عقل و منطق من خدشه وارد شده بلکه به خاطر اینکه، آنچه پیش آمد پدیده‌ای خارج از حدود عقل بود.

البته من نتیجه گرفته بودم که هیچ چیز خارج از حدود منطق نیست. ممکن است چیزهایی مبهم باشد ولی دیر یا زود عقل، شیوه‌ای برای وضوح بخشیدن به همه چیز پیدا می‌کند.

دن‌خوآن با حوصله زیاد توضیح داد که عقل شعبه‌ایست از موضع

عادی نقطه تجمع. در نتیجه، هوشیاری، سلامت روحی، محکم روی پای خود بودن (منابع غرور فوق‌العاده ما) همه، نتیجه ساده‌ایست از تثبیت نقطه تجمع در موضع عادی خود. این نقطه تجمع هر چه محکمتر و ثابت‌تر باشد ما اعتماد به نفس بیشتری داریم و و اطمینان ما به احساس دنیاشناسی خود و قدرت پیش‌بینی آینده بیشتر است.

او افزود که همه آنچه خواب‌بینی انجام می‌دهد این است که با نابود کردن حس شناخت ما از این دنیا، آن حالت سیال لازم برای ورود در دنیاهای دیگر را به ما می‌بخشد. خواب‌بینی، سفری در ابعاد غیرقابل تصور، سفری که پس از آنکه همه چیزهای قابل درک برای انسان را به ما فهماند، نقطه تجمع ما را به خارج از حیطه انسانی می‌پراند و به این ترتیب به ما اجازه می‌دهد که چیزهای غیرقابل درک را درک کنیم.

«دن‌خو آن ادامه داد:

– به این ترتیب ما دوباره داریم در اطراف مهمترین مضامین دنیای جادوگران می‌چرخیم. موضع نقطه تجمع: نفرین جادوگران قدیمی، خاری در پای بشریت.

– چرا این حرف را می‌زنید؟

– چون هر دوی آنها، بشریت به طور اعم، و جادوگران قدیمی، در دام موضع نقطه تجمع افتادند: بشریت؟ برای اینکه نمی‌دانست نقطه تجمع وجود دارد و ما را وادار می‌کند که تولید ثانوی موضع عادی او را به عنوان چیزی نهائی و مسلم بپذیریم. و جادوگران قدیمی؟ چون با وجود شناختشان از نقطه تجمع، گول سهولت دستکاری کردن آن را خوردند.

«تو باید سعی کنی که در این دامها نیفتی. طرفداری تو از بشریت، همچون کسی که از وجود نقطه تجمع بی‌اطلاع است، واقعاً مضمزکننده خواهد بود. ولی بدتر از آن جانبداری تو از جادوگران قدیمی خواهد بود و اینکه بخواهی با دستکاری و قیحانه نقطه تجمع از آن سود

ببری.

– من هنوز نمی‌فهمم که اینها چه ارتباطی با تجربه دیروز من دارند؟

– دیروز، تو در دنیای متفاوتی بودی. ولی اگر از من بپرسی که این دنیا کجاست و من جواب دهم که در موضع نقطه تجمع توست، جواب من برای تو هیچ معنایی نخواهد داشت.»

استدلال دن‌خو آن این بود که من دو راه در پیش دارم: یکی این که به دنبال تجزیه و تحلیل مستدل انسانی بروم و به این ترتیب دچار وضع ناگواری شوم: تجربه‌ام به این نتیجه خواهد رسید که دنیاهای دیگری وجود دارند ولی عقلم خواهد گفت که چنین دنیاهایی وجود ندارند و نمی‌توانند وجود داشته باشند. راه دیگر این است که به دنبال منطق جادوگران قدیمی بروم، که در این صورت خودبخود وجود این دنیاهای دیگر را قبول خواهم کرد و فقط آزمندی من تثبیت نقطه تجمعم را در موضعی که این دنیاها را به وجود می‌آورد توجیه خواهد کرد، که این خود نتیجه ناگوارتری دارد: به خاطر میل به قدرت و سودجویی، به طور فیزیکی وارد سرزمینهایی توهمی خواهم شد.

بیش از آن گیج و خسته بودم که بتوانم استدلال او را دنبال کنم ولی ناگهان، چون کاملاً با او موافق بودم، بدون آنکه تصویر کاملی از این توافق داشته باشم، همه چیز برایم روشن شد. موافقت با او احساسی بود که از دیرباز مرا همراهی می‌کرد، اطمینانی قدیمی که گم کرده بودم و تدریجاً دوباره خود را به من نشان می‌داد.

با از سر گرفتن تمرینهای خواب‌بینی این حالت ابهام و درهمی از بین رفت ولی ابهامهای دیگری بوجود آمد. مثلاً ماهها بود که هر روز با ناراحتی و یا شگفتی صدای «موکل خواب‌بینی» را می‌شنیدم و این برایم عادی شده بود. تحت تأثیر چیزهایی که این صدا می‌گفت، اشتباهات زیادی مرتکب شدم، تا آنجا که سرانجام فهمیدم چرا دن‌خو آن از جدی

گرفتن این صدا بیزار بود.

نقطه نظر دن خو آن در مورد این «موکل» تغییرناپذیر بوده این یک نیروی دائمی و غیرمادی از قلمرو موجودات غیرارگانیکی است که تمام خواب‌بینها یا شیوه‌های کم و بیش مشابه، آن را تجربه می‌کنند و کسی که بخواهد گفته‌های او را خیلی جدی تلقی کند، دیوانه زنجیری معالجه‌ناپذیری است.

قطعاً مورد من چنین بود. من به هیچ وجه نمی‌توانستم در برابر این که مستقیماً با یک چنین حادثه خارق‌العاده‌ای در ارتباط هستم، بی‌اعتنا بمانم؛ صدائی که با ایجاز و به روشنی، با سه زبان، جنبه‌های پوشیده هر چیز و یا هر کسی را که توجه خود را بر رویش متمرکز می‌کردم، برایم می‌گفت. تنها ایراد او، که گفته‌هایش را برایم بی‌حاصل می‌کرد، تاخیر و عدم همزمانی بود. این «موکل» وقتی اطلاعاتی را در مورد اشخاص یا حوادث به من می‌داد که من دلیل توجه و علاقه‌ام به آنها را فراموش کرده بودم.

دلیل این ناهماهنگی را از دن خو آن پرسیدم. او جواب داد که این مربوط می‌شود به سفتی و انعطاف‌ناپذیری نقطه تجمع من. و توضیح داد که چون من توسط افراد مسن بزرگ شده‌ام و این افراد مرا با دیدگاه‌های افراد مسن اشباع کرده‌اند، به طور خطرناکی مملو از صداقت و راستی شده‌ام. اصرار او برای اینکه به من گیاهان توهم‌زا بخوراند فقط برای این بوده که نقطه تجمع مرا نرم کند و حاشیه کوچکی از حالت سیلان بدان بدهد.

«او افزود:

— اگر نتوانی این حاشیه را در خود رشد بدهی، یا بیش از پیش به راستی و صداقت تمایل پیدا می‌کنی و یا به یک جادوگر دیوانه تبدیل می‌شوی. وقتی برایت داستانه‌های جادوگران قدیمی را تعریف می‌کنم هدفم این نیست که درباره آنها بدگویی کنم بلکه می‌خواهم آنها را به

رخ تو بکشم. به زودی نقطه تجمع تو سیالتر خواهد شد ولی نه به اندازه‌ای که بتواند با استعداد آمادگی تو برای تبدیل شدن به یک جادوگر قدیمی مقابله کند؛ جادوگری دیوانه و از خود راضی.

— دن‌خو آن، چگونه می‌توانم این خطر را خنثی کنم؟

— فقط به یک شیوه، جادوگرها آن را «فهم خالص» می‌نامند. من آن را «شاعرانه با معرفت» می‌نامم. این توجیهی است که جادوگران به کار می‌برند تا بشناسند، کشف کنند، و به‌تازده شوند.

دن‌خو آن موضوع بحث را عوض کرد و به توضیحات خود در مورد نقطه تجمع ادامه داد. او گفت که جادوگران قدیمی وقتی «دیدند» که نقطه تجمع کودکان مانند اینکه توسط لرزه‌هایی به حرکت درآمده، مدام می‌جنبند و به آسانی جابجا می‌شود، به این نتیجه رسیدند که موضع طبیعی نقطه تجمع مادرزادی نبوده و حاصل یک عادت است. همچنین وقتی «دیدند» که نقطه تجمع فقط در بزرگسالان در یک محل ثابت است، نتیجه گرفتند که موضع خاص نقطه تجمع است که شیوه خاصی از ادراک را ایجاد می‌کند. در اثر به کارگیری این روش مخصوص، ادراک تبدیل به یک سیستم تفسیر اطلاعات مغزی-احساسی می‌شود.

دن‌خو آن متذکر شد که چون ما درون این سیستم زاده شده‌ایم، از لحظه تولد مایلیم که شیوه ادراک خود را هماهنگ با توقعات این سیستم تنظیم کنیم؛ سیستمی که زندگی ما را کلاً تحت قاعده درمی‌آورد. بنابراین جادوگران قدیمی، به حق تصور می‌کردند عملی که می‌کوشید این سیستم را خنثی کند و به درک مستقیم انرژی بپردازد، همان است که شخص را به جادوگر تبدیل می‌کند.

دن‌خو آن محدود ساختن نقطه تجمع ما در موضع عادی را موفقیت بزرگ تعلیم و تربیت ما می‌دانست و از آن ابراز شگفتی می‌کرد زیرا با بی‌تحرکی آن در یک محل، نیروی ادراک ما فقط بر اساس سیستم ما درک می‌کند و نه بر طبق احساس ما. او تأیید کرد که ادراک نوع بشر

در سراسر دنیا یکسان است، چون نقطه تجمع کلیه نژاد انسان در یک محل تثبیت شده است.

دنخو آن در ادامه سخنانش تصریح کرد که جادوگران شاهدند که وقتی نقطه تجمع به ورای آستانه معینی منتقل می‌شود و رشته‌های نورانی جدیدی شروع به درک شدن می‌کنند، دیگر مدرکات عادی ما معنایی ندارند. انگیزه این پدیده، در درجه اول، مجموعه اطلاعات مغزی-احساسی جدیدی است که سیستم ما را از کار می‌اندازد و دیگر نمی‌تواند برای تفسیر مدرکات ما مورد استفاده قرار گیرد.

«دنخو آن گفت:

– ادراک دنیا بدون استفاده از سیستم ما، بی‌شک، یک هرج و مرج است. ولی چیزی که می‌تواند بسیار عجیب به نظر برسد این است که وقتی فکر می‌کنیم که تمام منطقیان را از دست داده‌ایم، سیستم قدیمی ما سعی در یادآوری آن می‌کند. این سیستم به کمکمان می‌آید و ادراک جدید و غیرقابل فهم ما را به یک دنیای جدید کاملاً قابل درک تبدیل می‌کند. درست مانند آنچه وقتی چشمهایت را به برگهای درخت کهور دوختی، اتفاق افتاد.

– دنخو آن، دقیقاً چه اتفاقی برای من افتاد؟

– برای مدتی ادراکت مغشوش بود، همه چیز یکباره به چشمت آمد و سیستم تفسیر جهانی تو از کار افتاد. سپس، این حالت در هم برهمی از بین رفت و تو خود را در برابر دنیای جدیدی یافتی.

– دنخو آن، برگشتیم سر جای اولمان، آیا این جهان وجود دارد یا فقط ذهن من آن را علم کرده است؟

– بدون شک ما به جای اولمان برگشتیم و جواب تو هم همان است که گفتم. این جهان درست در همان موقعیتی قرار دارد که نقطه تجمع تو در آن لحظه قرار داشته. برای درک آن، تو به انسجام نیاز داشتی یعنی نیاز داشتی که نقطه تجمع خود را در این موقعیت نگاه‌داری، و این

همان کاری بود که تو کردی. و نتیجه آن، درک یک دنیای نو در مدتی معین بود.

– ولی آیا افراد دیگری هم می‌توانستند همین دنیا را درک کنند؟
 – اگر یکپارچگی و انسجام داشتند، می‌توانستند. یکپارچگی در این است که نقطه تجمع را در یک موضع نگهداری و حفظ کنیم. جادوگران، عمل کامل دستیابی به یکپارچگی و انسجام، در خارج از دنیای عادی را «دراک جرگه کردن» نامیدند.
 دن‌خو آن افزود:

– «هنر جرگه کردن»، همانطور که قبلاً گفتم به تثبیت نقطه تجمع می‌پردازد. جادوگران قدیمی، در عمل دریافته‌اند که هر قدر جابجا کردن نقطه تجمع مهم باشد تثبیت آن در موضع جدیدش، هر جا که بود، مهمتر است.»

او توضیح داد که اگر نقطه تجمع ساکن نماند هیچ امکانی برای درک به شیوه‌ای منسجم وجود ندارد. در این صورت تجربه ما یک کالئیدوسکوپ خواهد بود با تصاویری از هم گسیخته. به همین دلیل بود که جادوگران قدیمی به همان اندازه که بر روی خواب‌بینی اصرار داشتند، بر روی جرگه کردن نیز پافشاری می‌کردند. هیچ‌یک از این هنرها نمی‌تواند بدون دیگری وجود داشته باشد، مخصوصاً برای نوع فعالیت‌هایی که جادوگران قدیمی بدان می‌پرداختند.

«... چه فعالیت‌هایی، دن‌خو آن؟»

– جادوگران قدیمی آنها را «پیچیدگی تمرکز ثانوی» یا «ماجرای بزرگ غریبه» می‌نامیدند.»

دن‌خو آن تصریح کرد که این فعالیت‌ها، ناشی از جابجایی نقطه تجمع است. جادوگران قدیمی تنها جابجا کردن نقطه تجمع خود را در هزاران موضع، در سطح و یا در درون قالب اثرژیشان، نیاموخته بودند بلکه این را نیز یاد گرفته بودند که نقطه تجمعشان را در این مواضع تثبیت کنند

و یا این عمل، قدرت انسجام خود را به طور بی حد و حصری حفظ کنند.

— امتیاز این کار چه بود؟

— نمی توان از امتیاز حرف زد، فقط می توان در مورد نتیجه نهائی بحث کرد.»

او توضیح داد که نیروی انسجام جادوگران قدیمی به حدی بود که به آنها اجازه می داد از لحاظ فیزیکی و ادراکی به هر آنچه موضع خاص نقطه تجمعشان امر می کرد تبدیل شوند. آنها می توانستند به هر آنچه در یک سیاهه مخصوص ثبت شده بود تبدیل شوند. این سیاهه شامل همه جزئیات ادراکی منظور شده برای تبدیل شدن، مثلاً به یوزپلنگ و پرنده و غیره است.

«— برای من باور کردن امکان چنین تغییر شکلی بی نهایت مشکل است؟»

دن خو آن با اطمینان گفت:

«... امکان دارد. ولی نه برای تو یا من، بلکه برای آنها. برای آنها این کار یک بازی بچه گانه بود.»

او در مورد روانی و سیال بودن جادوگران قدیمی چیزهایی گفت. تنها چیزی که این جادوگرها به آن نیاز داشتند تغییر کوچکی در نقطه تجمعشان بود، یعنی ناچیزترین آگاهی ادراکی خواب بینی آنها، و آنها فوراً ادراکشان را جرگه می کردند، نیروی انسجام خود را برای همگونی با حالت شعوری جدیدشان، که تبدیل شدن به یک حیوان، یک شخص دیگر، یک پرنده یا هر چیز دیگری بود، تجدیدسازمان می دادند.

«... ولی، این همان کاری نیست که بیماران روانی انجام می دهند؟ ساختن حقیقت خودشان به طیب خاطر؟»

— نه، این دو یکی نیستند. بیماران روانی واقعیتی را که به خودشان اختصاص دارد تصور می کنند چون هیچ هدف از قبل تعیین شده ای

ندارند. دیوانه‌ها هرج و مرج در هرج و مرج ایجاد می‌کنند در حالیکه جادوگران نظم را داخل هرج و مرج می‌کنند. هدف از پیش تعیین شده و عالی آنها این است که ادراکشان را آزاد کنند. جادوگرها دنیایی را که درک می‌کنند نمی‌سازند. آنها انرژی را مستقیماً درک می‌کنند و آنگاه کشف می‌کنند که آنچه در حال درک آن هستند دنیایی جدید و ناشناخته است که می‌تواند آنها را درسته در خود فرو ببرد، زیرا به اندازه چیزهایی که ما به عنوان واقعیت می‌شناسیم، واقعی است.»

دن‌خو آن روایت دیگری از آنچه هنگام نظاره درخت کهور برایم اتفاق افتاده بود نقل کرد. او گفت که من در ابتدا، انرژی درخت را درک کرده بودم. معدنک در یک میزان ذهنی، تصور می‌کردم که در حال خواب‌بینی هستم، چون از تکنیکهای خواب‌بینی برای درک انرژی استفاده می‌کردم. او تأیید کرد که استفاده از تکنیکهای خواب‌بینی در دنیای روزمره یکی از روندهای مؤثر جادوگران قدیمی بود. جادوگر، به جای اینکه ادراکی مغشوش از انرژی داشته باشد، تا زمانی که چیزی ادراک را بازسازی کند، آن را مستقیماً شبیه به یک رؤیا می‌کرد و آنگاه خود را در برابر یک دنیای جدید می‌دید. این درست همان اتفاقی بود که برای من افتاده بود.

من فکری را که از ذهنم گذشته و گستاخی‌اش مرا متعجب کرده بود، برایش تعریف کردم: صحنه‌ای که دیده بودم رؤیا نبود و در دنیای روزمره ما نیز وجود نداشت.

«دن‌خو آن جواب داد:

— نه این و نه آن، من بارها و بارها سعی کرده‌ام این را برایت بگویم ولی تو دو پایت را در یک کفش کرده‌ای که من دارم تکرار مکورات می‌کنم. من می‌دانم که اندیشه برای درک اینکه چنین چیزهای دیوانه‌واری ممکن است تبدیل به واقعیت شوند چه مشکلی دارد. معدنک، دنیاهای جدید وجود دارند. آنها مانند لایه‌های پیاز درهم

پیچیده‌اند. دنیایی که ما در آن زندگی می‌کنیم فقط یکی از این لایه‌ها است.
 - دن‌خو آن، منظور تان این است که هدف آموزشهای شما این است
 که مرا آماده ورود به این دنیاها بکنند؟

- نه، منظورم این نیست. ما فقط به عنوان تمرین وارد این دنیاها
 می‌شویم. این سیاحتها برای جادوگران امروز ضروری هستند. ما درست
 همان عمل خواب‌بینی را انجام می‌دهیم که جادوگران قدیمی انجام
 می‌دادند ولی در زمان معینی به سوی یک میدان بکر تغییر مسیر
 می‌دهیم. جادوگران قدیمی تغییر نقطه تمرکز را ترجیح می‌دادند زیرا
 آنگاه خود را در محلی کم و بیش آشنا و قابل پیش‌بینی می‌یافتند. ما
 حرکت نقطه تجمع را ارجح می‌دانیم. جادوگران قدیمی به دنبال
 ناشناخته انسانی می‌دویدند. ما به دنبال ناشناخته غیرانسانی می‌گردیم.

- من هنوز به این مرحله نرسیده‌ام، اینطور نیست؟
 - نه، تو هنوز در ابتدای راهی و در ابتدا، همگی باید رد جادوگران
 قدیمی را تعقیب کنیم. هر چه باشد آنها بودند که خواب‌بینی را ابداع
 کردند.

- و چه موقع شروع به آموزش شیوه خواب‌بینی جادوگران جدید
 خواهم کرد؟

- هنوز راه زیادی در پیش داری. شاید سالها طول بکشد. از طرفی
 دیگر در مورد تو، من باید خیلی دقیق باشم. یا در نظر گرفتن شخصیت
 تو، تو بیشتر شبیه جادوگران قدیمی هستی. من قبلاً هم این را به تو
 گفتم. ولی تو همیشه کاری می‌کنی که من نتوانم دخالت کنم. گاهی
 حتی فکر می‌کنم که یک انرژی بیگانه تو را راهنمایی می‌کند، ولی
 بدون پافشاری، این فرضیه را کنار می‌گذارم. تو زیرک نیستی.

- دن‌خو آن، درباره چه صحبت می‌کنید؟
 - بدون آنکه خودت بخواهی دو کار انجام دادی که مو بر تن من
 سیخ کرد. اولین بار که خواب دیدی، با کالبد انرژی‌ات به مکانی در

خارج از این دنیا سفر کردی و در آنجا قدم زدی! و اکنون، با حرکت شعور دنیای روزمره، تو با کالبد انرژی‌ات تا مکان دیگری خارج از این دنیا سفر کردی.

— چرا این کار شما را تا این حد نگران می‌کند؟

— برای تو خواب‌بینی بسیار آسان است و اگر مواظب آن نباشیم برایمان ایجاد دردسر خواهد کرد. این راهی است به سوی ناشناخته‌های انسانی. من به تو گفتم که جادوگران امروز سعی دارند به ناشناخته‌های غیرانسانی دست پیدا کنند.

— ناشناخته‌های غیرانسانی چه می‌تواند باشد؟

— آزاد بودن از شرایط بشری، دنیاهایی غیرقابل درک که در ورای دسترس انسان قرار دارند ولی ما به هر صورت می‌توانیم آنها را درک کنیم. در اینجا است که جادوگران راه کناری را در پیش می‌گیرند. آنها آنچه را که در خارج از قلمرو بشری است ترجیح می‌دهند و خارج از این قلمرو دنیاهای کاملی وجود دارد؛ نه تنها دنیای پرندگان یا دنیای حیوانات یا دنیای انسانها، حتی اگر منظور انسانهای ناشناخته باشد. آنچه من درباره‌اش صحبت می‌کنم دنیاهایی است مانند دنیایی که ما در آن زندگی می‌کنیم. دنیاهایی کامل با قلمروهای بی‌پایانش.

— این دنیاها کجا هستند؟ در مواضع مختلف نقطه تجمع؟

— دقیقاً، در مواضع مختلف نقطه تجمع، ولی مواضعی که جادوگران با «حرکت دادن» نقطه تجمع به آن می‌رسند نه با «تغییر دادن» آن. فقط جادوگران امروز به این دنیاها راه پیدا می‌کنند و این ناشی از شیوه خواب‌بینی آنهاست. جادوگران قدیمی این شیوه را حتی امتحان نکردند، چون چنین عملی نیاز به یک وابستگی کامل دارد و نه تعدیلی در پرستیژ فردی. این بهائی است که آنها نمی‌توانستند اجازه پرداخت آن را به خود بدهند.

«برای جادوگرانی که امروزه «هنر خواب‌بینی» را تجربه می‌کنند،

خواب‌بینی آزادی درک دنیا‌های ما فوق تصور است.

– ولی هدف از درک آنها چیست؟

– تو امروز باز هم این سؤال را از من کردی. تو مثل یک تاجر واقعی حرف می‌زنی. مرتب می‌پرسی: خطر آن کجاست؟ نرخ بهره این معامله چقدر است؟ آیا این کار وضع مرا بهتر خواهد کرد؟

«در هیچ صورتی برای این سؤال جوابی وجود ندارد. فکر یک بازرگان، کاسبی کردن است. ولی آزادی نمی‌تواند یک معامله باشد. آزادی یک ماجرای بی‌پایان است که طی آن ما بخاطر لحظاتی از یک چیز در ورای کلمات، ورای اندیشه‌ها و ورای احساسات، زندگی خود و حتی بیش از آن را به خطر می‌اندازیم.»

– من این سؤال را با این ذهنیت مطرح نکردم، دن‌خو آن. چیزی که می‌خواهم بدانم این است که نیروی محرکه‌ای که ولگردی مثل مرا به سمت آن می‌کشاند چه می‌تواند باشد؟

– جستجوی آزادی تنها نیروی محرکی است که من می‌شناسم. آزادی پرواز در این بیکرانگی ابدیت. آزادی تحلیل بردن خویشتن خود، آزادی پرواز کردن، آزادی بودن همچون شعله یک شمع، شعله‌ای که علیرغم مقابله با میلیاردها ستاره، بکر باقی می‌ماند. زیرا هرگز ادعا نکرده چیزی بیش از آن است که هست: یک شمع ساده.»

دنیای موجودات غیرارگانیک

با وفاداری به این تعهد که منتظر باشم تا دن خوآن خود بحث درباره خواب‌بینی را شروع کند، جز در مواقع اضطراری نظر او را نمی‌پرسیدم. معمولاً نه تنها از صحبت در این باره ابراز انزجار می‌کرد بلکه در این موارد از من نیز ناراضی به نظر می‌رسید. وقتی در مورد تمرینهای خواب‌بینی من صحبت می‌کردیم، او همیشه کارهایی را که انجام داده بودم، کوچک می‌شمرد و این نشان از ملامت خاموش او داشت.

در آن زمان، جنبه بحرانی تمرینهای خواب‌بینی برای من، وجود فعال موجودات غیرارگانیک بود. بعد از ملاقات با آنها در رؤیاهایم و مخصوصاً بعد از مبارزه با یکی از آنها در صحرای نزدیکی خانه دن خوآن، من باید بالاخره مجاب می‌شدم که وجود آنها را جدی تلقی کنم. معهذاً همه این اتفاقات در من اثر معکوس گذاشت. من انعطاف‌ناپذیر شده بودم و وجود آنها را انکار می‌کردم.

سپس یک دوره بردباری و تحمل را گذراندم و تصمیم گرفتم تا درباره آنها تحقیق عینی بکنم. روش این تحقیق مبتنی بر این بود که اول لیست کاملی از این موجودات، که وارد رؤیاهای من شده بودند تهیه کنم و سپس از این لیست به عنوان یک محک استفاده کنم تا بتوانم بفهمم که آیا خواب‌بینی هر آنچه را که مربوط به موجودات غیرارگانیک است

تأیید می‌کند یا انکار. در عمل، من صدها صفحه را به دقت با جزئیاتی بی‌اهمیت پر کردم، در حالیکه از اول این تحقیق مسلم بودن موجودیت آنها برایم اثبات شده بود.

پس از چند جلسه کار، پی بردم که آنچه من به عنوان توصیه‌ای پیش‌پاافتاده از سوی دن‌خو آن تصور کرده بودم — اینکه از هرگونه داوری خودداری کنم و بگذارم موجودات غیرارگانیک به ملاقاتم بیایند — در واقع روند معمولی جادوگران عهد عتیق برای جذب این موجودات بوده است. دن‌خو آن با گذاشتن کشف این موضوع به عهده خودم، فقط تمرینهای مرا برای جادوگری تعقیب می‌کرد. او بارها و بارها تذکر داده بود که جز از راه تمرین، وادار کردن «من» من به خروج از این حصار، بسیار مشکل است. یکی از قویترین خطوط دفاعی «من»، بدون شک پایبندی ما به عقل است، و وقتی به کارها و توضیحات جادوگری رجوع می‌کنیم این خط نه تنها مقاومترین بلکه تهدید شده‌ترین خط دفاعی است. دن‌خو آن تأیید کرد که وجود موجودات غیرارگانیک بیش از هر چیزی عقل‌گرائی را مورد هجوم قرار می‌دهد. در تمرینهای خواب‌بینی، برای خود برنامه‌ای تنظیم کرده بودم که هر روز وفادارانه، و بدون کوچکترین انحراف، به آن عمل می‌کردم. هدف اول من دیدن هر یک از عناصر قابل تشخیص رؤیا بود، سپس نوبت تعویض رؤیا می‌رسید. صادقانه باید بگویم که از رؤیا به رؤیا، جزئیات زیادی را دیدم. در عمل، در یک زمان معین دقت خواب‌بینی من ضعیف می‌شد و جلسات خواب‌بینی به پایان می‌رسید و در این مواقع من یا به یک خواب معمولی، فرو می‌رفتم، که در آنها کوچکترین تمرینی برای دقت خواب‌بینی نداشتم و یا بیدار می‌شدم، که دیگر قادر به خوابیدن نبودم.

با اینحال، بعضی وقتها، همانطور که دن‌خو آن قبلاً شرح داده بود، یک جریان انرژی غریبه، یا به قول دن‌خو آن یکک طلایه‌دار وارد

رو‌یاهای من می‌شد. آگاهی پیشاپیش از این موضوع، به من کمک کرد تا دقت خواب‌بینی خود را تنظیم کنم و مراقب باشم. اولین باری که متوجه این انرژی غریبه شدم خواب می‌دیدم که در حال خرید در یک فروشگاه بزرگ هستم. به دنبال اشیاء عتیقه از یک پیشخوان به پیشخوان دیگر می‌رفتم. بالاخره به یک قطعه برخورددم. عیب‌جوئی در یک فروشگاه بزرگ چنان ناشایست بود که از فکر آن خنده‌ام می‌گرفت، ولی چون یک قطعه قدیمی، یک دسته عصا، پیدا کرده بودم، پوچی این کار را فراموش کردم. فروشنده به من گفت که این قطعه از ایریدیوم، که محکمترین ماده جهان است، ساخته شده است. بر روی آن سر و شانیه‌های یک میمون کنده‌کاری شده بود. به نظر من این قطعه از سنگ پشم ساخته شده بود. فروشنده این اظهار نظر مرا توهین تلقی کرد و برای اینکه حرف خود را ثابت کند دسته عصا را با تمام قدرت به کف سیمانی فروشگاه کوبید. آن قطعه نشکست ولی مثل یک توپ، و در حالی که مانند یک فریزبی به دور خود می‌چرخید، به هوا پرید. با نگاه آن را تعقیب کردم. دسته عصا پشت چند درخت ناپدید شد. به سمت آن درختها دویدم و آن را در حالیکه در زمین فرو رفته بود یافتم. دسته عصا به یک عصای کامل خارق‌العاده و شکوهمند به رنگ سبز تیره و سیاه مبدل شده بود.

من مشتاق آن بودم. خواستم قبل از اینکه کسی برسد آن را از زمین در بیاورم ولی هر قدر زور زدم عصا از جایش تکان نخورد. ترسیدم وقتی آن را برای بیرون آوردن از زمین به هر طرف تکان می‌دهم، بشکند. پس با دستهایم شروع کردم به کندن خاک پای آن. ولی هر چه بیشتر می‌کندم عصا بیشتر آب می‌شد، تا اینکه فقط یک حوضچه آب سبزرنگ باقی ماند. آب را نگاه می‌کردم که ناگهان بنظرم رسید که منفجر شد و به یک حباب سفید تبدیل شد و سپس ناپدید گردید. رو‌یایم با تصاویر و جزئیاتی ادامه یافت که با آنکه مثل بلور روشن

بودند ولی چیز عجیبی در آنها نبود.

وقتی این رؤیای خود را برای دن‌خو آن تعریف کردم گفتم:

«تو یک طلایه‌دار را تنها گیر انداختی، در معمولی‌ترین و عادی‌ترین رؤیاهای ما بیشتر از رؤیاهای دیگر طلایه‌دار وجود دارد. تعجب در این است که در رؤیاهای خواب‌بینها طلایه‌دار کم دیده می‌شود و وقتی که ظاهر می‌شوند به خاطر غرابت و ناهنجاری شخصیتشان قابل تمیزند.

— ناهنجاری؟ دن‌خو آن، چگونه؟

— حضورشان هیچ معنایی ندارد.

— در یک رؤیا چیز معنی‌دار خیلی کم پیدا می‌شود.

— چیزهای پوچ فقط در رؤیاهای معمولی دیده می‌شوند، می‌توانم

بگویم که چون غریبه در رؤیای افراد معمولی موانع مهمتری را ایجاد می‌کند، طلایه‌دارهای بیشتری در آنها وارد می‌شوند.

— دن‌خو آن، آیا دلیلش را می‌دانید؟

— به نظر من آنچه اتفاق می‌افتد تعادل بین نیروهاست، مردم

حصارهای فوق‌العاده محکمی دارند که از آنها در برابر این حمله‌ها محافظت می‌کند. حصارهایی مانند نگرانیهای خودشان، هر چه حصارها مقاومتر باشند حمله شدیدتر است.

«در عوض، خواب‌بینها حصارهای کمتری دارند، در نتیجه

طلایه‌دارهای کمتری در رؤیاهایشان وارد می‌شوند. به نظر می‌رسد که در رؤیاهای خواب‌بینها، چیزهای پوچ و نامربوط ناپدید می‌شوند. شاید برای اطمینان دادن به اینکه خواب‌بینها متوجه حضور طلایه‌دارها هستند.»

دن‌خو آن به من توصیه کرد که دقت کنم تا کوچکترین جزئیات

رؤیاهایم را به خاطر بسپارم. او حتی مرا مجبور می‌کرد که یکبار دیگر هم آنها را تعریف کنم.

«به او گفتم:

– شما مرا متحیر می‌کنید. نمی‌خواهید چیزی درباره رؤیاهایم بدانید ولی ناگهان برعکس می‌شود، آیا در این رد و قبول کردن شما ترتیب خاصی وجود دارد.

– چه می‌گویید! البته که اینها برای خود ترتیبی دارند. به احتمال زیاد تو هم یک روز همین کارها را با خواب‌بین دیگری انجام خواهی داد. بعضی عناصر اهمیت زیادی دارند چون با ذهن مشارکت دارند. عناصر دیگر مطلقاً فاقد اهمیت هستند. به این دلیل ساده که در ارضای شخصیت ما مشارکت دارند.

«اولین طلایه‌داری که گیر انداختی همیشه در رؤیاهایت حضور خواهد داشت و ممکن است به هر قالبی در بیاید، حتی به شکل ایریدیوم. در هر صورت، ایریدیوم چیست؟
صادقانه پاسخ دادم:

– نمی‌دانم.

– خوب! اگر پی ببری که ایریدیوم یکی از محکمترین مواد جهان است چه خواهی گفت؟»

در حالیکه داشتم با عصبانیت به این گفته او، که بعدها متوجه شدم درست بوده، می‌خندیدم چشمان دن‌خو آن با شیطنت می‌درخشید.

از آن روز به بعد شروع به تشخیص عناصر ناهنجار در رؤیاهایم کردم. وقتی شیوه دن‌خو آن برای توصیف انرژی غریبه را پذیرفتم، درباره اینکه عناصر ناهنجار، اشغالگران رؤیاهایم بودند، با او هم‌عقیده شدم. هر بار که یکی از آنها را گیر می‌انداختم دقت خواب‌بینی من با چنان شدتی بر روی آنها متمرکز می‌شد که در شرایط دیگر هرگز سابقه نداشت.

همچنین متوجه می‌شدم که هر بار یک عنصر غریبه رؤیاهایم را اشغال می‌کرد، دقت خواب‌بینی‌ام باید حسابی کار می‌کرد تا آن را به یک شیء آشنا تبدیل کند. دقت خواب‌بینی من نقصی از خود نشان

می‌داد و آن ناتوانی‌اش برای انجام اینگونه تغییر و تبدیل به صورت کامل بود. نتیجه آن پیدایش یک عنصر حرامزاده و ناشناس برای من بود. آنگاه، انرژی غریبه به آسانی پراکنده می‌شد و عنصر فاسد با تبدیل شدن به توده‌ای از نور که سریعاً توسط اجزای اصلی رؤیاهایم جذب می‌شد، ناپدید می‌گردید.

وقتی در این باره از دن‌خو آن توضیح خواستم، او گفت:

«در این مرحله از تمرینهای خواب‌بینی تو، طلایه‌دارها مأموران ساده شناسائی هستند که از قلمرو موجودات غیرارگانیک فرستاده شده‌اند. آنها بینهایت سریع هستند و این بدان معناست که مدت خیلی کمی آنجا می‌مانند.

— چرا می‌گوئید آنها مأمور شناسائی هستند؟

— آنها به جستجوی شعور بالقوه می‌آیند. آنها هم شعور و هدفی برای خود دارند که با وجود غیرقابل فهم بودن برای ذهن ما، شاید با شعور و هدف درختان قابل قیاس باشد. شتاب داخلی درختان و موجودات غیرارگانیک برای ما غیرقابل فهم باقی می‌ماند چونکه از شتاب داخلی ما خیلی کندتر است.

— دن‌خو آن، این را از کجا می‌دانید؟

— عمر درختان و موجودات غیرارگانیک خیلی بیشتر از عمر ماست. آنها ایجاد شده‌اند تا حرکت نکنند. آنها ثابت هستند، با وجود این همه چیز را در اطراف خود حرکت می‌دهند.

... می‌خواهید بگوئید که موجودات غیرارگانیک مانند درختان ثابت هستند؟

— البته، چیزهایی که در رؤیاهایم به صورت چوبهای سیاه یا نورانی می‌بینی تصویر آنها هستند. آنچه تو می‌شنوی، صدای «موکل خواب‌بینی»، هم یک انعکاس است. و مورد طلایه‌دارها هم چنین است.»

به دلیلی غیرقابل توصیف، این گفته‌ها منقلبم کرد. ناگهان غرق در پریشانی شدم و از دن‌خوآن پرسیدم که آیا درختان نیز از اینگونه تصاویر دارند.

«بله دارند، ولی تصاویر آنها کمتر از تصاویر موجودات غیرارگانیک دوستانه است. خواب‌بینها هرگز به دنبال این تصاویر نیستند مگر آنکه با درختها در یک حالت ملاطفت عمیق باشند، حالتی که دست یافتن به آن بسیار مشکل است. خودت هم خوب می‌دانی که ما روی این زمین دوستی نداریم.

او خنده‌ای کرد و افزود:

— چرا؟ این واقعاً یک راز نیست!

— ظاهراً، برای شما راز نیست دن‌خوآن، ولی برای من حتماً یک راز است.

— ما یک عده ویرانگر هستیم. ما به همه موجودات زنده روی زمین پشت کرده‌ایم. به همین خاطر است که حتی یک دوست هم نداریم.»
چنان ناراحت شدم که دلم خواست این بحث خاتمه پیدا کند. ولی یک نیاز اجتناب‌ناپذیر باعث شد که دوباره موضوع موجودات غیرارگانیک را مطرح کنم و از او بپرسم:

«به نظر شما من برای تعقیب طلایه‌دارها باید چه بکنم؟»

— ولی تو فقط یک دلیل بیاور که تعقیب آنها را توجیه کند؟

— من در حال تحقیق عینی در مورد موجودات غیرارگانیک هستم.

— مرا دست انداخته‌ای؟ فکر می‌کردم در مورد عدم وجود این

موجودات دیدگاه تغییرناپذیری داری.

لحن ریشخنددار و خنده‌های پرسر و صدای دن‌خوآن روشنم کرد

که او درباره تحقیق عینی من چه می‌اندیشد.

«دن‌خوآن، نظرم را عوض کرده‌ام، اکنون می‌خواهم همه این

امکانات را بررسی کنم.

— به خاطر بیاور که قلمرو موجودات غیرارگانیک میدان فعالیت جادوگران قدیمی بود. آنها برای راه‌یابی بدانجا، با سرسختی بسیار، دقت خواب‌بینی خود را بر روی عناصر رؤیاهایشان متمرکز می‌کردند. با این شیوه آنها قادر بودند طلایه‌دارها را گیر بیندازند و وقتی که کاملاً بر روی آنها متمرکز می‌شدند، تصمیم خود را برای تعقیب آنها فریاد می‌زدند. به محض اینکه جادوگران قدیمی این تصمیم خودشان را به زبان می‌آوردند، در یک چشم به هم زدن به وسیله این انرژی بیگانه کشیده شده و می‌رفتند.

— دن‌خوآن، به همین آسانی؟

او جوابی به من نداد و فقط خندید. گوئی می‌خواست مرا برای انجام این کار تحریک کند.

وقتی به خانام برگشتم، خیلی زود از کوشش برای درک گفته‌هایش خسته شدم. این امکان را که او توانسته باشد یک روند واقعی را برایم توصیف کند رد می‌کردم. یک روز در حالیکه از خونسرد بودن و تفکر خسته شده بودم، هر گونه مقاومت را کنار گذاشتم. در رؤیا بودم که یک ماهی از حوضی که از کنارش می‌گذشتم بیرون پرید و مرا متحیر کرد. او جلوی پای من بالا و پائین پرید و بعد مانند یک پرنده رنگارنگ پرواز کرد و بر روی یک شاخه درخت نشست و در آنجا دوباره به ماهی تبدیل شد. این صحنه آنقدر عجیب بود که دقت خواب‌بینی من در برابر آن بی‌تأثیر باقی ماند. فوراً دانستم که با یک طلایه‌دار مواجه هستم. یک ثانیه بعد، هنگامی که آن پرنده-ماهی به یک نقطه نورانی تبدیل شد، قصد خود برای تعقیب او را فریاد زدم و درست همانگونه که دن‌خوآن گفته بود، در یک چشم بهم زدن به یک دنیای دیگر رفتم.

مانند یک حشره بی‌وزن در جایی که به نظرم یک تونل سیاه می‌آمد پرواز می‌کردم. این احساس تونل ناگهان ناپدید شد. مثل این بود که مرا

از داخل یک «سارباکان»^۱ با دیدن به بیرون پرتاب کردند. این پرتاب مرا به یک توده بزرگ و واقعی کوبید. این توده را تقریباً لمس می‌کردم. به همه طرف نگاه می‌کردم بدون آنکه بتوانم انتهای آن را ببینم. این چیزها مرا چنان به یاد فیلمهای علمی-تخیلی انداخت که کاملاً متقاعد شدم توهم این توده را خودم علم کرده‌ام همانطور که هر کس می‌تواند رؤیاهایش را بسازد. چرا نه؟ هرچه باشد من خوابیده‌ام و دارم خواب می‌بینم.

شروع به بررسی جزئیات رؤیایم کردم. چیزی که می‌دیدم شبیه یک اسفنج عظیم بود. سوراخ سوراخ و حفره‌دار. نمی‌توانستم ترکیبش را حس کنم ولی به نظر ناهموار و انبساطی می‌آمد. برنگ قهوه‌ای سیر بود. در آن لحظه دچار شک شدم که نکند این توده ساکت فقط ساخته رؤیا باشد. چیزی که در برابرم بود تغییر شکل نمی‌داد؛ علاوه بر آن، حرکت هم نمی‌کرد. وقتی نگاهم را به آن می‌دوختم بنظرم یک چیز واقعی می‌آمد که در یک جا ساکن شده باشد، گوئی آن را جایی کاشته باشند. به قدری قدرت جاذبه‌اش قوی بود که نمی‌توانستم دقت خواب‌بینی‌ام را برای بررسی چیزهای دیگر از آن منحرف کنم. نیروی عجیبی که تا آن زمان در رؤیایم با آن مواجه نشده بودم مرا بر جایم می‌خکوب کرده بود.

آنگاه، به روشنی حس کردم که آن توده اسفنجی دقت خواب‌بینی‌ام را رها کرد. تمام شعورم بر روی طلایه‌داری که مرا به اینجا آورده بود متمرکز شد. به نظر گرم شبتایی می‌آمد که در شب بالای سر و کنار من پرواز می‌کرد. او در سوزمین خودش انبوهی از انرژی خالص بود. می‌توانستم انرژی جوشان او را «ببینم». به نظر می‌رسید از حضور من

(۱) sarbacane: لوله بلندی که گلوله‌ای کوچک در آن داخل می‌کنند و می‌دمند تا پرتاب شود. (فرهنگ فرانسه به فارسی، سعید نفیسی). -م.

آگاه است. ناگهان به سمت من منحرف شد و مرا، مثل اینکه با انگشت، کشید یا هل داد. من تماس او را احساس نکردم ولی می‌دانستم که مرا لمس می‌کند. این یک احساس حیرت‌آور و جدید بود، گوئی قسمتی از وجود من، که حضور نداشت، توسط این تماس، برقرار شده بود. امواج انرژی به دنبال هم از آن عبور می‌کردند.

از آن به بعد، در این جلسه خواب‌بینی همه چیز واقعتر شد. من به اشکال می‌توانستم خود را مجاب کنم که دارم خواب می‌بینم. به این مشکل باید این را نیز اضافه می‌کردم که طلایه‌دار با تماس خود یک رابطه انرژیایی با من برقرار کرده بود. در همان لحظه که مرا می‌کشید یا هل می‌داد کاملاً می‌دانستم چه می‌خواهد.

اولین کارش این بود که مرا در یک غار یا سوراخی که در توده روپرویم قرار داشت وارد کند. به محض ورود، متوجه شدم که داخل آن نیز مانند خارجش سوراخ سوراخ است. ولی ظاهر لطیفتری دارد، گوئی زبری آن را با سنگ پا ساییده‌اند. چیزی که هم‌اکنون می‌دیدم ساختاری بود شبیه تصویر درشت شده داخل یک کندو. در آن تونلهای متعددی با اشکال هندسی مختلف وجود داشت که در همه جهات امتداد داشتند. بعضی رو به بالا، بعضی رو به پائین، یا به سمت چپ یا به سمت راست من. بین خود زاویه‌هایی می‌ساختند و با شیب‌های تند یا ملایم بالا و پائین می‌رفتند.

با وجود نور کم همه چیز به وضوح دیده می‌شد. تونلها به نظر من زنده و آگاه و در جوش و خروش بودند. نگاهشان کردم و با تعجب متوجه شدم که «می‌بینم»، آنها تونلهایی از انرژی هستند. در لحظه‌ای که متوجه این موضوع شدم، صدای «موکل خواب‌بینی» چنان بلند در گوشه‌هایم غرید که نتوانستم بفهمم چه می‌گوید.

بی‌صبرانه فریاد زدم: «آرامتر». و در آن حال متوجه شدم توهم من از تونلها ناپدید می‌شود و وارد خلئی می‌شوم که تنها کاری که می‌توانم در

آن انجام دهم؛ شنیدن است.

«موکل خواب‌بینی» صدایش را پائین آورد و گفت:

«— شما در یک موجود غیرارگانیک هستید، یک تونل را انتخاب

کنید و خواهید توانست در آن زندگی کنید.»

صدا یک لحظه مکث کرد، و سپس افزود:

«— یعنی اگر مایل باشید.»

قادر نبودم حتی یک کلمه بگویم. می‌ترسیدم که هر چه بگویم کلاً

برعکس تفسیر شود.

صدای «موکل» ادامه داد:

«— برای شما امتیازهای بی‌پایانی هست. شما می‌توانید در هر چند

تونل که مایل باشید زندگی کنید و هر یک از این تونلها چیزهای

متفاوتی به شما خواهند آموخت. جادوگران عهد عتیق به این ترتیب

زندگی کردند و چیزهای فوق‌العاده‌ای آموختند.»

با آنکه هر حسی از من گرفته شده بود ولی احساس می‌کردم که

طلایه‌دار مرا از پشت هل می‌دهد. به نظر می‌رسید که او می‌خواهد جلو

رفتن مرا ببیند. وارد اولین تونل سمت راستم شدم. به محض ورود

چیزی مرا هشیار کرد که در تونل راه نمی‌روم، در آن معلق بودم، پرواز

می‌کردم. من هم همچون طلایه‌دار یک انبوه انرژی بودم.

دوباره صدای «موکل» به گوشم رسید، او گفت:

«بله شما فقط یک انبوه انرژی هستید.»

این پرحرقی مرا به شدت تسلی بخشید.

«— و شما داخل یک موجود غیرارگانیک معلق هستید.

طلایه‌دار می‌خواهد که شما به این صورت در این دنیا جابجا شوید. وقتی

شما را لمس کرد برای همیشه عوضتان کرد. اکنون شما یکی از ماها

هستید. اگر مایلید اینجا بمانید، نیت خود را اعلام کنید.»

«موکل» ساکت شد. و توهم تونل دوباره ظاهر گردید. ولی وقتی که

دوباره شروع به سخن کرد چیزی جاافتاده بود؛ من دیگر منظره آن دنیا را از دست نمی‌دادم و می‌توانستم صدای «موکل» را نیز بشنوم. او گفت:

«جادوگران قدیمی تمام چیزهایی را که می‌دانستند با ماندن در میان ما آموختند.»

خواستم از او بپرسم که آیا آنها هر چیزی را که می‌دانستند با زندگی در این تونلها آموختند؟ ولی «موکل» قبل از اینکه سؤال را مطرح کنم به آن پاسخ داد:

«بله آنها در اینجا همه چیز را یاد گرفتند، با زندگی در درون موجودات غیرارگانیک. برای زیستن در درون آنها کافی بود که جادوگران قدیمی میل خود را بگویند. درست مانند اینکه شما برای آمدن به اینجا، لازم بود که قصدتان را با صدای واضح و بلند ابراز کنید.»

طلایه‌دار مرا هل داد تا بفهماند که باید جلو بروم. من مردد بودم، و او کاری کرد مانند اینکه مرا به‌سان یک گلوله تفنگ در تونلهای بی‌پایان شلیک کرده باشد. بالاخره ایستادم چون طلایه‌دار ایستاد. برای لحظه‌ای معلق ماندیم و سپس در یک تونل عمودی پرتاب شدیم. حتی متوجه این تغییر جهت مشخص نشدم. تا آنجا که می‌توانستم از طریق ادراکم بفهمم، به موازات زمین جابجا می‌شدم.

بارها تغییر جهت دادیم بدون آنکه اثر ادراکم تغییر کند. شروع به طرح یک فکر کردم درباره ناتوانی خود در احساس اینکه بالا می‌روم یا پائین، که صدای «موکل» را شنیدم:

«فکر می‌کنم اگر به جای پرواز کردن روی چهار دست و پا حرکت کنید راحتتر باشید. حتی می‌توانید مانند یک عنکبوت یا مگس به سمت بالا یا پائین یا سرازیر حرکت کنید.»

بلافاصله یک جا ثابت شدم. گویی حالت سبکی من وزن دار شده

بود و این باعث شد توقف کنم. نمی‌توانستم دیواره‌های تونل را احساس کنم ولی حق با «موکل» بود، به حالت چهار دست و پا راحت‌تر بودم. او گفت:

«در این دنیا مطلقاً لازم نیست که با وزن خود به زمین می‌خکوب شوید».

مسلماً خودم متوجه این موضوع شده بودم. او ادامه داد:

«بعلاوه، شما احتیاج به تنفس هم ندارید و برای راحتی خودتان می‌توانید بینائی خود را حفظ کنید و همانگونه ببینید که در دنیای خودتان می‌دیدید».

«موکل» گوئی برای ادامه دادن سخنانش تردید کرده باشد، مانند انسانها برای صاف کردن صدایش سرفه‌ای کرد و گفت:

«بینائی هرگز کم نشده است. در نتیجه یک خواب‌بین همیشه از رؤیاهایش مانند چیزهایی که می‌بیند صحبت می‌کند».

طلایه‌دار مرا در تونلی که در سمت راستم بود هل داد. این تونل کمی تاریکتر از تونلهای دیگر بود. این تونل بی‌دلیل به نظرم راحت‌تر و دوستانه‌تر از تونلهای دیگر آمد، مثل اینکه قبلاً آن را شناخته باشم. این تصور که من شبیه این تونل بوده‌ام و یا این تونل شبیه من بوده به ذهنم خطور کرد.

صدای «موکل» گفت:

«شما قبلاً همدیگر را دیده‌اید».

درست شنیده بودم ولی این گفته به نظرم غیرقابل درک می‌آمد پس پرسیدم:

«چی گفتید؟»

«شما با هم مبارزه کرده‌اید و از آن به بعد هر یک از شما بخشی از انرژی دیگری را در خود دارید».

به نظرم در صدای «موکل» رگه‌ای از شیطنت و حتی موزیگری وجود داشت، در ادامه گفت:

«نه، من موزی نیستم، خیلی خوشحالم که شما خویشاوندی در میان ما دارید.

— منظورتان از خویشاوند چیست؟

— انرژی تقسیم شده قوم و خویشی را بوجود می‌آورد، انرژی هم مانند خون است.»

قادر به صحبت کردن نبودم، به وضوح انقباضات ناشی از ترس را احساس می‌کرد.

«موکل» گفت:

«در این دنیا ترس وجود ندارد.»

و این تنها حرف اشتباهی بود که او زد.

خواب‌بینی در جا متوقف شد. سرزندگی چیزها، وضوح و تداوم هیجان‌انگیز سخنان «موکل»، چنان مرا متحیر کرده بودند که نتوانستم منتظر بمانم و فوراً به خانه دن‌خوآن رفتم تا با او در این باره صحبت کنم. چیزی که مرا متعجب و ناراحت کرد این بود که او نخواست چیزی بشنود، البته او این امتناع خود را ابراز نداشت ولی احساس کردم که فکر می‌کند همه اینها زاده شوخ‌طبعی من است.

به او گفتم:

«دن‌خوآن، چرا با من چنین رفتار می‌کنید؟ آیا شما را نوמיד

کرده‌ام؟

— نه، تو مرا نوמיד نکرده‌ای. مشکل این است که من نمی‌توانم درباره این مرحله از خواب‌بینی تو چیزی بگویم. در چنین مواردی تو ناگزیر تنهایی. به تو گفتم که موجودات غیرارگانیک واقعی هستند. خودت کشف می‌کنی که تا چه اندازه حقیقی هستند، ولی استفاده‌ای که از چنین کشفی می‌کنی به خودت، فقط به خودت، مربوط است. روزی خودت

دلیل عدم مداخله مرا خواهی فهمید.

با اصرار پرسیدم:

– ولی آیا چیزی نیست که بتوانید درباره این رؤیا به من بگوئید؟

– تنها چیزی که می‌توانم بگویم این است که این یک رؤیا نبود. این سفری در ناشناخته بود. می‌توانم بیفزایم که یک سفر لازم و فوق‌العاده خصوصی.»

او موضوع صحبت را عوض و شروع به صحبت در مورد جنبه‌های دیگر آموزشش کرد.

از آن روز به بعد، علیرغم هراس من و امتناع دن‌خوآن از دادن هر توصیه‌ای، من به یک مسافر خواب‌بین عادی در این دنیای اسفنجی تبدیل شدم. بلافاصله کشف کردم که هر چه مهارت من در بررسی جزئیات رؤیاهایم بیشتر می‌شود، توان من در گیر انداختن طلایه‌دارها نیز افزایش می‌یابد. اگر می‌خواستم طلایه‌دارها را مانند انرژی بیگانه شناسائی کنم، آنها مدتی در حیطه ادراک من باقی می‌ماندند. اکنون می‌خواستم آنها را به اشیاء تقریباً آشنا تبدیل کنم، آنها مدت بیشتری می‌ماندند، در حالیکه با بی‌نظمی تغییر شکل می‌دادند. معذکک، اگر با صدای بلند نیت خود را برای رفتن به دنبال آنها اعلام می‌کردم، طلایه‌دارها دقت خواب‌بینی مرا به دنیایی می‌بردند که در ورای آنچه می‌توانم به طور عادی تصور کنم قرار داشت.

دن‌خوآن قبلاً گفته بود که موجودات غیرارگانیک گرایشی به آموزش دارند. ولی نگفته بود که چیزی که آنها مایل به آموزش آن هستند، خواب‌بینی است. او گفته بود که «موکل خواب‌بینی» چون یک صدا است، پل کاملی بین دنیای آنها و دنیای ما می‌سازد. من پی بردم که «موکل خواب‌بینی» نه تنها صدای یک استاد است بلکه صدای یکی از ماهرترین فروشنده‌گان نیز هست. او در هر فرصت مناسبی از مزایای

دنیای خودش تعریف می‌کرد. با اینهمه، او چیزهای باارزشی درباره خواب‌بینی به من آموخت. با گوش دادن به حرفهای او بالاخره فهمیدم که چرا جادوگران قدیمی برای تمرینهای ملموس ارجحیت قائل بودند.

«موکل خواب‌بینی» یک بار به من گفت:

«برای اینکه کاملاً خواب‌بینی، اولین کاری که باید بکنی این است که گفتگوی درونی را قطع کنی. برای کسب بهترین نتایج، در میان انگشتان کریستالهای کوارتز به طول هفت تا ده سانتیمتر و یا سنگریزه‌های رودخانه‌ای نازک و صیقلی قرار دهید. سپس انگشتان را با فشردن این کریستالها یا سنگریزه‌ها در میان آنها، خم کنید.»

«موکل» تصریح کرد که تیغه‌های فلزی به اندازه و ضخامت انگشتها نیز همین اثر را می‌توانند داشته باشند. موضوع این بود که حداقل سه شیء نازک بین انگشتهای هر دست داشته باشیم تا فشاری تقریباً دردآور برای دستها ایجاد کنیم. این فشار تأثیر عجیبی در قطع گفتگوی درونی داشت. «موکل» کریستالهای کوارتز را ترجیح می‌داد و می‌گفت که بهترین نتیجه را می‌دهد، ولی با تمرین می‌توان از هر چیزی استفاده کرد.

صدای «موکل» گفت:

«خوابیدن در سکوت کامل، تضمین‌کننده ورودی عالی به دنیای رؤیا و تقویت‌کننده دقت خواب‌بینی است.»

در فرصت دیگری، او گفت:

«خواب‌بینها باید یک انگشتری طلا به دست داشته باشند و مرجح است که این انگشتر به اندازه‌ای باشد که انگشت را فشار دهد.»

توضیحی که «موکل» در این مورد می‌داد این بود که این انگشتر پلی است برای ترک خواب‌بینی و برگشتن به دنیای روزمره و یا برای حرکت کردن از شعور روزمره‌مان به دنیای موجودات غیرارگانیک.

چون متوجه این عملیات نشده بودم، پرسیدم:

«چنین پلی چگونه عمل می‌کند؟»

— تماس انگشتان بر روی انگشت باهک پائین آمدن پل می‌شود. اگر مسافری با انگشت وارد دنیای من شود، این انگشت انرژی دنیای مرا به خود جذب و آن را در خود جمع می‌کند. و به هنگام نیاز، این انرژی مسافر را به دنیای من منتقل کند، چون انگشت به انرژی ما اجازه می‌دهد که در انگشتان خواب‌بین جاری شود.

«فشار این انگشت به دور یک انگشت به این درد هم می‌خورد که بازگشت خواب‌بین را به دنیای خودش تضمین کند. این انگشت یک احساس آشنا و دائمی را بر روی این انگشت ایجاد می‌کند.»

در طول یکی دیگر از جلسات خواب‌بینی، «موکل» به من اطلاع داد که پوست ما عضو خوبی است برای جابجا کردن امواج انرژی از حالت دنیای روزمره به حالت دنیای موجودات غیرارگانیک و برعکس. او به من توصیه کرد که پوستم را همیشه مرطوب و از هر گونه چربی و رنگ تمیز نگه‌دارم. او برای خواب‌بینها، بستن یک کمر بند یا سر بند و یا دست بند را هم توصیه کرد. برای اینکه اینها یک منطقه فشار بوجود می‌آورند که می‌توان از آن به عنوان یک مرکز جلدی تبادل انرژی استفاده کرد. او توضیح داد که پوست کاربرد طبیعی یک صافی انرژی را دارد و کاری که ما باید بکنیم تا علاوه بر این کاربرد به آن امکان تبادل انرژی از یک حالت به حالت دیگر را بدهیم، این است که در حال خواب‌بینی نیت خود را با صدای بلند اعلام کنیم.

یک روز، «موکل» به من یاداش فوق‌العاده‌ای داد. او گفت که برای تضمین ظرافت و صراحت دقت خواب‌بینی باید آن را به سقف دهان، که در تمام انسانها یک منبع بزرگ دقت در آن قرار دارد، منتقل کنیم. آموزش خاص او مبنی بر این بود که در حال خواب‌بینی فشار نوک زبان را بر سقف دهان تمرین کنیم، پیاموزیم و کنترل کنیم. «موکل»

افزود که این کار به اندازه پیدا کردن دستها در رؤیا مشکل است. ولی وقتی موفق شوی نتایج حیرت آوری در کنترل دقت خواب‌بینی بدست خواهی آورد.

او آموزشهای بسیاری درباره موضوعهای بی‌شمار به من می‌داد که اگر مرتب تکرارشان نمی‌کرد آنها را فراموش می‌کردم. برای حل این مشکل کم‌حافظگی عقیده دن‌خوآن را پرسیدم. همانطور که حدس می‌زدم جوابش بسیار مختصر بود.

«فقط بر روی آنچه «موکل» درباره خواب‌بینی به تو می‌گوید تمرکز کن.»

هر آنچه را که «موکل» برایم مرتب تکرار می‌کرد، می‌توانستم با علاقه و شور و شغف بسیار فراگیرم. با وفاداری به سفارش دن‌خوآن، از میان توصیه‌های «موکل» فقط از آنچه مربوط به خواب‌بینی بود، آن هم پس از آنکه شخصاً ارزش آموزشی آن را می‌سنجیدم، پیروی می‌کردم. آموزشی که به نظرم خیلی مهم آمد آموختن این بود که دقت خواب‌بینی از سقف دهان می‌آید. مجبور به انجام تمرینهای بسیار شدم تا بتوانم در خواب فشار نوک زبانم را بر روی سقف دهانم احساس کنم. وقتی این هدف حاصل شد، دقت خواب‌بینی‌ام خود به خود جان تازه‌ای گرفت و حتی می‌توانم بگویم که از دقت عادی روزمره‌ام ظریفتر شد.

دیگر برای فهمیدن شدت و حدّتی که جادوگران قدیمی با آن در دنیای موجودات غیرارگانیک غرقه شده بودند، هیچ مشکلی نداشتم. توضیحات و اخطارهای دن‌خوآن درباره خطر چنین ارتباطی بیش از همیشه در زندگی من اهمیت داشتند.

تمام تلاش خود را به کار بردم تا بدون کمترین ملاحظاتی به خود، طبق قواعد خودآزمایی او زندگی کنم. در نتیجه صدای «موکل» و آنچه به من می‌گفت را با یک مبارزه‌جویی فوق‌العاده ارزیابی می‌کردم. من

باید به هر قیمتی بود از افتادن به دام وسوسه‌های «موکل» که قول شناخت بیشتر می‌داد، اجتناب می‌ورزیدم و این کار را به تنهایی انجام می‌دادم چون دن‌خو آن همچنان از شنیدن چیزهایی که می‌خواستم برایش تعریف کنم خودداری می‌کرد.

یک بار با جسارتی گذرا به او گفتم:

«دن‌خو آن، شما حداقل باید در مورد رفتاری که باید در پیش

بگیرم یک نشانه‌ای به من بدهید.

او بدون طفره رفتن گفت:

— نمی‌توانم، و این را دیگر هرگز از من نخواه. قبلاً هم به تو گفتم

که در برابر چنین وضعیتی خواب‌بینها باید تنها بمانند.

— ولی شما حتی نمی‌دانید که من چه می‌خواهم بگویم.

— چرا، می‌دانم. می‌خواهی از من بپرسی که آیا زندگی در یکی از

این تونلها چیز خوبیست، آنهم فقط برای بررسی چیزی که صدای

«موکل» ادعا می‌کند.»

باید اعتراف می‌کردم که او می‌دانست من بر سر دوراهی متحیرم. با

وجود این، می‌خواستم بدانم گفتن این که یک نفر می‌تواند در این

تونلها زندگی کند چه تمهدی ایجاد می‌کند.

«دن‌خو آن ادامه داد:

— خود من هم در این بن‌بست گیر کرده بودم و هیچ‌کس نتوانسته

بود کمکم کند چون این یک تصمیم فوق‌شخصی و بی‌برو برگرد است،

تصمیمی نهائی که در لحظه‌ای گرفته‌ای که لفظاً میلت را برای زندگی در

آن دنیا ابراز کرده‌ای. موجودات غیرارگانیک برای اینکه تو را وادار به

ابراز این میل کنند، خودشان را برای ارضای سرّی‌ترین هوسهای تو تکه

پاره می‌کردند.

— ولی اینکار واقعاً شیطانی است، دن‌خو آن.

— این راه، نه فقط با دیدن چیزی که در موردش فکر می‌کنی، بلکه

همیشه به خودت بگو. برای تو جنبه شیطانی، وسوسه پذیرفتن است، مخصوصاً وقتی پای چنین پادشاهائی در میان باشد. برای من طبیعت شیطانی قلمرو موجودات غیرارگانیک این است که در یک دنیای خصمانه، می‌تواند تنها معبد قابل دسترس برای خواب‌بینها باشد.

— آیا آنجا برای خواب‌بینها واقعا یک بهشت است؟

— بدون شک برای بعضی از خواب‌بینها، بله. برای من اینطور نیست. من نه به وسیله احتیاج دارم، نه به جان‌پناه. من می‌دانم چه هستم. من در یک عالم خصمانه تنها هستم و یاد گرفته‌ام که بگویم: ایدون باد! (آمین)

در اینجا مکالمه ما به پایان رسید و او آنچه را که من می‌خواستم بشنوم نگفته بود. ولی می‌دانستم که حتی میل به شناخت چگونگی زیستن در یک تونل به معنی انتخاب این شیوه زندگی کردن است. این انتخاب به هیچ وجه برایم جالب نبود. در جا، تصمیم گرفتم بدون اینکه خود را در این مسیر بیندازم، تمرینات خواب‌بینی خود را ادامه دهم و فوراً این تصمیم خود را به دن‌خو آن اطلاع دادم.

«به من توصیه کرد:

— چیزی نگو. ولی متوجه باش که اگر تصمیم بگیری در آنجا بمانی، تصمیمت بی‌برگشت خواهد بود و برای همیشه در آنجا خواهی ماند.»

برایم غیرممکن بود درباره آنچه طی رؤیاهای بیشمارم در این دنیا اتفاق افتاده بود قضاوتی عینی داشته باشم. می‌توانم تأیید کنم که آن دنیا برایم همانقدر واقعی بود که یک رؤیا می‌تواند واقعی باشد. یا می‌توانم بگویم که برایم همانقدر واقعی جلوه کرد که دنیای روزمره ما واقعی است. با خواب دیدن از آن دنیا بر آنچه دن‌خو آن بارها تکرار کرده بود وقوف یافتیم: تحت تأثیر خواب‌بینی، استحاله پیدا می‌کند. پس من در برابر دو امکان قرار داشتم که به نظر دن‌خو آن حق انتخابی است که به هر

خواب‌بینی داده می‌شود؛ یا با دقت سیستم تفسیر تنشهای احساسی خودمان را اصلاح کنیم، یا کاملاً از آن احتراز نماییم. برای دن‌خوآن اصلاح سیستم تفسیر به معنی داشتن قصد نوسازی آن بود که لازمه آن، کوششی مردانه و دقیق برای رشد و افزایش ظرفیت و لیاقت خودمان بود. خواب‌بینها با زیستن بر اساس طریقت جادوگری، انرژی لازم برای تعلیق هرگونه قضاوت و تسهیل این قصد نوسازی را پس‌انداز و انبار می‌کنند. او توضیح داد که اگر ما طریق نوسازی سیستم تفسیر را انتخاب کنیم، واقعیت سیال می‌شود و دامنه آنچه می‌تواند واقعی باشد، گسترش می‌یابد، بدون آنکه به تمامیت واقعیت لطمه‌ای برسد. آنگاه خواب‌بینی، در را بر روی جنبه‌های دیگر آنچه واقعی است می‌گشاید.

اگر ما احتراز از سیستم خود را انتخاب کنیم، دامنه آنچه می‌تواند بدون تفسیر درک شود به طور بی‌قاعده‌ای افزایش می‌یابد. گسترش ادراک ما چنان عظیم است که ما با وسایل نادر تفسیر احساسی و در نتیجه، با احساس یک واقعیت بی‌پایان که غیرواقعی است و یا یک غیرواقعیت که می‌تواند کاملاً واقعی باشد ولی نیست، به خود رها شده‌ایم.

برای من تنها انتخاب ارزشمند این بود که سیستم تفسیر خود را بازسازی کنم و گسترش دهم. با خواب دیدن قلمرو موجودات غیرارگانیک مجبور بودم با پایداری آن دنیا، از رؤیایی به رؤیای دیگر، از عمل گیر انداختن طلایه‌دارها تا شنیدن صدای «موکل خواب‌بینی» یا حرکت در تونلها مقابله کنم. من این کار را بدون آنکه چیزی احساس کنم انجام می‌دادم. ولی آگاه بودم که فضا و مکان ثابت بودند گرچه فهم آن در شرایط عادی برای عقل ما مشکل بود. معذکک با توجه به تفاوتها، یا نبود، یا وفور جزئیات در هر تونل، و یا با توجه به احساس فاصله بین تونلها و بلندی و پهنی هر تونلی که از آن می‌گذشتم، به احساسی از

بررسی عینی دست می‌یافتم.

زمینه‌ای که در آن، این بازسازی سیستم تفسیر من آشکارترین جلوه را داشت، این بود که بدانم در ارتباط با دنیای موجودات غیرارگانیک چگونه موضع‌گیری کنم. در این دنیا، که برای من واقعی به نظر می‌رسید، من یک توده انرژی بودم. پس می‌توانستم مانند یک شعاع نور با تمام سرعت در تونلها نفوذ کنم و یا مانند یک حشره بر روی دیواره‌های آنها بخزم. وقتی پرواز می‌کردم، یک صدا، اطلاعاتی منطقی و نه دل‌بخواه در مورد دیواره‌هایی که دقت خواب‌بینی‌ام را بر روی آنها متمرکز می‌کردم، به من می‌داد. آنها بر آمدگیهای پیچیده‌ای بودند مانند خط بریل. ولی وقتی چهار دست و پا بر روی دیواره‌ها می‌خزیدم می‌توانستم همان جزئیات را با دقت بیشتری ببینم و صدا را که توضیحات یاز هم دقیقتری به من می‌داد بشنوم.

نتیجه اجتناب‌ناپذیر این وضعیت رشد یک کردار دوگانه در من بود. از یک سو می‌دانستم که دارم رؤیائی را خواب می‌بینم و از سوی دیگر می‌دانستم وارد مسافرتی عملی شده‌ام، مانند همه مسافرت‌های دنیای ما. این تقسیم قطعی آنچه را که دن‌خوآن به من گفته بود ثابت می‌کرد. وجود موجودات غیرارگانیک بیش از هر چیز عقل ما را مورد هجوم قرار می‌دهد.

فقط وقتی که واقعاً موفق به تعلیق قضاوت‌م شدم احساس آرامش کردم. در یک لحظه معین، وقتی که فشار حاصل از موقعیت غیرقابل حمایت من (ناشی از اعتقاد جدی به امکان بررسی موجودات غیرارگانیک در عین باور داشتن به این که این موجودات فقط یک رؤیا هستند) نزدیک بود مرا نابود کند، بدون هیچ اقدامی از جانب من، چیزی در وضع و کردار من به طور اساسی تغییر کرد.

دن‌خوآن تأیید کرد که سطح انرژی من دائماً بالا رفته و به درجه‌ای رسیده بود که می‌توانستم فرضیات و تعصبات درباره طبیعت انسان و

واقعیت و ادراک را حقیر بشمارم. در آن روز من، بدون هیچ‌گونه باک از منطقی یا ارزش کاربردی، و بالاتر از همه، بدون آنکه برای آسایش فردی خود اهمیتی قائل باشم، عاشق معرفتم شدم.

وقتی علاقه به تحقیق عینی در مورد موجودات غیرارگانیک را از دست دادم، دن‌خو آن درباره حالت برسپهایم از دنیای آنها به وسیله رؤیا، مرا مورد پرسش قرار داد:

«فکر نمی‌کنم که تو از منظم بودن ملاقات‌هایت با موجودات غیرارگانیک آگاه شده باشی.»

حق با او بود. این موضوع هرگز به مغزم خطور نکرده بود. در مورد عجیب بودن این خلأ به او توضیح دادم و او گفت:

«این یک خلأ نیست. رازداری جزو طبیعت این سرزمین است. موجودات غیرارگانیک در تاریکی و رمز و راز پنهان می‌شوند. کمی به دنیای آنها فکر کن: این دنیا ایستا و بی‌حرکت است تا ما را مانند پروانه شب به سمت آتش و نور بکشاند.»

«موضوعی هست که «موکل» تا امروز جرأت ابرازش را به تو نداشته است: حقیقت این که موجودات غیرارگانیک شعور ما یا شعور هر موجودی را که به تورشان می‌افتد شکار می‌کنند. آنها به ما شناخت خواهند داد ولی سهم خودشان را نیز، که همه وجود ماست، خواهند گرفت.»

— دن‌خو آن، منظورتان چیست، مگر موجودات غیرارگانیک مانند ماهیگیرها هستند؟

— دقیقاً. در زمانی معین «موکل» به تو انسانها و یا موجوداتی غیربشری را نشان خواهد داد که خود را رها کرده‌اند تا در تور آنها بیفتند.»

پاسخ من احتمالاً تظاهری از انزجار یا ترس بود. اگر افشاگرهای دن‌خو آن مرا عمیقاً تحت تأثیر قرار می‌داد به خاطر برانگیختن کنجکاوی

غیر قابل کنترل من بود.

«دن خو آن ادامه داد:

— موجودات غیرارگانیک نمی‌توانند کسی را مجبور کنند که نزد آنها بماند. زندگی در دنیای آنها دلبخواهی است. معذک، با خدمت کردن به ما، با نوازش کردن ما و با ارضای خواسته‌های ما، آنها قادرند هر کدام از ماها را که بخواهند زندانی خود کنند. بسیار مواظب شعوری باش که بی حرکت است. چنین شعوری باید در جستجوی حرکت باشد و همانطور که گفتم این کار را با ایجاد تصاویر نورانی انجام می‌دهد، تصاویر نورانی که گاهی سرشار از نمایشهای تخیلی و تفتنی است.»

از دن خو آن خواستم که منظورش را از «تصاویر نورانی تخیلی و تفتنی» برایم توضیح دهد. او جواب داد که موجودات غیرارگانیک خود را به مخفی‌ترین احساسات خواب‌بینها می‌چسبانند و با بی‌رحمی با آن بازی می‌کنند. برای راضی کردن و یا ترساندن خواب‌بینها اشباحی می‌سازند. دن خو آن به یادم آورد که من با یکی از اشباح مبارزه کرده بودم و تصریح کرد که موجودات غیرارگانیک نمایشگران شگفت‌انگیزی هستند که دوست دارند خود را مانند تصاویری بر روی دیوار منعکس کنند.

او ادامه داد:

— اعتماد احمقانه جادوگران قدیمی به این تصویرگریها به آنها خیانت کرد. این جادوگرهای قدیمی اعتقاد محکمی داشتند به این که متحدانشان (موجودات غیرارگانیک) قدرتمندند. آنها غافل بودند که متحدانشان انرژی رقیقی هستند که مانند پرتوئی از لابلای دنیاها فرستاده شده‌اند، گوئی در یک سینمای کیهانی باشیم.

— دن خو آن، شما دارید ضد و نقیض می‌گوئید. خودتان گفتید که موجودات غیرارگانیک واقعی هستند و حالا می‌گوئید که آنها تصاویر ساده‌ای پیش نیستند.

— منظورم این بود که در دنیای ما موجودات غیرارگانیک مانند تصاویر متحرکی هستند که بر روی یک پرده پخش می‌شوند و حتی می‌توانم اضافه کنم که آنها مانند تصاویر متحرک کمرنگ شده‌ای هستند که از میان مرزهای دو دنیا پخش می‌شوند.

«ولی موجودات غیرارگانیک در دنیای خودشان چه هستند؟ آیا باز هم مانند تصاویر متحرک هستند؟»

«نه، اصلاً اینطور نیست. دنیای آنها درست مانند دنیای ما واقعی است. جادوگران قدیمی دنیای موجودات غیرارگانیک را به صورت توده‌ای از غارها و حفره‌ها توصیف می‌کنند که در یک فضای تاریک معلق است. آنها موجودات غیرارگانیک را هم مانند نی‌هایی توخالی تصویر می‌کردند که همچون سلولهای بدن ما در هم فشرده‌اند. جادوگران قدیمی این بسته بزرگ را «هزارتوی سایه روشن» می‌نامیدند.

— پس تمام خواب‌بینها این دنیا را در شرایطی یکسان می‌بینند؟
— البته. همه خواب‌بینها آن را همانطور که هست می‌بینند. تو خودت را یگانه تصور می‌کردی؟»

باید اعتراف کنم که در آن دنیا چیزی وجود داشت که همیشه به من احساس یگانه بودن را می‌داد. این احساس منحصر به فرد بودن را صدای «موکل خواب‌بینی» یا هر چیز دیگری که بتوانم آگاهانه توصیف کنم بوجود نمی‌آورد.

«دن خو آن گفت:

— این همان چیزی بود که پشت جادوگران قدیمی را به زمین رساند. موجودات غیرارگانیک با آنها همان کاری را کردند که با تو می‌کنند. آنها برای جادوگران قدیمی این حس بی‌همتا و انحصاری بودن را ایجاد کردند. به اضافه یک حس خطرناکتر: احساس کسب قدرت. قدرت و یگانگی نیروهای همراه‌کننده شکست‌ناپذیری هستند. خوب دقت کن.

مواظب باش.

— دن خو آن، شما چگونه از این خطر احتراز کردید؟

— من چند بار به آن دنیا رفتم و بعد دیگر هرگز به آنجا بازنگشتم.»

دن خو آن توضیح داد که جادوگران همه بر این عقیده‌اند که آن دنیا شکارخوار است، پس آنها باید بیش از هر انسان دیگری در کارهای جادوگریشان این موضوع را در مد نظر داشته باشند. به نظر دن خو آن شعور ذاتاً مجبور به رشد است و تنها راه این رشد مبارزه است؛ مقابله با زندگی یا با مرگ.

«او افزود:

— شعور جادوگرها طی تمرین خواب‌بینی به تدریج رشد می‌کند و وقتی شروع به رشد کرد، در آن دنیا، چیزی هست که این رشد را آشکار می‌سازد و آن را به حراج می‌گذارد. موجودات غیرارگانیک خریداران این شعور تازه و غنی هستند. خواب‌بینها باید مدام هشیار باشند. از زمانی که وارد این دنیای شکارخوار می‌شوند به یک طعمه بالقوه تبدیل شده‌اند.

— توصیه شما برای اینکه من هشیار باشم چیست؟

— هر لحظه دقت کن که پایت را کجا می‌گذاری! نگذار کسی یا چیزی یا موجودی برای تو تصمیم بگیرد. فقط زمانی به دنیای موجودات غیرارگانیک برو که خودت می‌خواهی.

— دن خو آن، راستش نمی‌دانم چگونه چنین رفتاری داشته باشم. هر بار که یک طلایه‌دار را گیر می‌اندازم، یک نیروی فوق‌العاده مرا وادار می‌کند که دنبالش بروم. کوچکترین اقبالی ندارم که بتوانم اندیشه خود را تغییر دهم.

— بس کن! چه مزخرفاتی به هم می‌بافی. بدون کوچکترین تردید تو می‌توانی این وضع را عوض کنی. تو هرگز سعی نکردهای. همین!

من صادقانه اصرار داشتم بر این که نمی‌توانم خود را متوقف کنم. او دیگر در این باره چیزی نگفت و من هم از این کارش خوشحال شدم. احساس گناه می‌کردم. به دلیلی ناشناخته، فکر اینکه به میل خود نیروی جاذبه طلایه‌دار را قطع کنم به ذهنم خطور نکرده بود.

این بار هم مثل همیشه حق با دن‌خو آن بود. من کشف کردم که می‌توانم جریان خواب دیدن را با داشتن قصد این کار، عوض کنم. به هر حال من قصد کرده بودم که طلایه‌دارها مرا به دنیای خودشان ببرند. اگر به طور جدی قصد مخالف آن را داشتم، طبیعاً خواب‌بینی در مسیر دیگری می‌افتاد.

بر اثر تمرین، توانایی من برای داشتن قصد سفر به قلمروی موجودات غیرارگانیک به طور خارق‌العاده‌ای تعدیل شد. این تعدیل و اصلاح باعث شد که من کنترل کاملی بر دقت خواب‌بینی پیدا کنم. این کنترل بر جسارت من افزود. احساس می‌کردم که دیگر می‌توانم با خیال راحت سفر کنم؛ چون قادر بودم هر وقت و هر جا که بخواهم این سفر را متوقف کنم.

یک بار که به درخواست خود دن‌خو آن جنبه‌های تازه کنترلم را بر دقت خواب‌بینی خود شرح دادم، تنها چیزی که او گفت این بود:

– اعتماد تو واقعاً هراس‌انگیز است.

پرسیدم:

– چرا هراس‌انگیز؟

من از ارزشهای عملی کشفهای خود کاملاً مطلع بودم.

«او جواب داد:

– چون اعتماد تو اعتماد یک دیوانه است. می‌خواهم برایت یک داستان جادوگری تعریف کنم که واقعی است. البته، من خودم شاهد آن نبودم. او استاد استاد من بود الیاس (Elias) ناگوال.»

دن‌خو آن نقل کرد که الیاس ناگوال و معشوقه‌اش، زن جادوگری به

نام آمالیا (Amalia)، از عنفوان جوانی در دنیای موجودات غیرارگانیک گم شده بودند.

هیچوقت نشیده بودم که دن‌خو آن بگوید جادوگری عاشق بوده است. این صحبت او مرا بسیار متحیر کرد و این بی‌ارتباطی را به او تذکر دادم.
«گفت:

– بی‌ارتباط نیست. من نمی‌خواستم داستانه‌های عاطفی بین جادوگرها را برایت تعریف کنم. تو در طول زندگی بقدری غرق در عشق و عاشقی بودی که خواستم استراحتی به تو داده باشم.

«خوب، بپردازیم به ادامه داستان: الیاس ناگوال و معشوقه زندگی‌اش آمالیای جادوگر در دنیای موجودات غیرارگانیک گم شده بودند. آنها نه در عالم خواب، بلکه با جسم فیزیکی‌شان به آن دنیا رفته بودند.
– این اتفاق چطور افتاد؟

– استاد آنها، روزندوی (Rosendo) ناگوال، از لحاظ فطرت و اعمالش خیلی شبیه جادوگرهای قدیمی بود. او قصد داشت به الیاس و آمالیا کمک کند ولی در عمل آنها را از میان مرزهای مرگبار به آن سو فرستاد. روزندوی ناگوال این عبور را پیش‌بینی نکرده بود. تنها چیزی که او می‌خواست این بود که دو شاگردش را در «تمرکز ثانوی» جا دهد ولی به جای این کار شاهد ناپدید شدن آنها گردید.»

دن‌خو آن گفت که نمی‌خواهد وارد جزئیات این داستان طولانی و پیچیده بشود. فقط می‌خواست برایم تعریف کند که آنها چگونه در آن دنیا گم شدند. او گفت که اشتباه روزندوی ناگوال این بود که تصور می‌کرد که موجودات غیرارگانیک هیچگونه تمایلی به زنها ندارند. این استدلال او درست بود چون بر اساس دانسته‌های جادوگران، دنیا اساساً مؤنث است و جنس مذکر، که یکی از شاخه‌های جنس مؤنث است، در آن کمیاب است و بنابراین تمایل به آن نیز بیشتر است.

دن‌خوآن از این موضوع استفاده کرد تا بگوید که شاید کمیابی جنس مذکور موجب استیلای نابجای مردان بر روی سیاره ما شده است. می‌خواستیم بیشتر در مورد این موضوع صحبت کنیم ولی او ادامه داستان را تعریف کرد. او گفت که روزندوی ناگوآل تصمیم داشت که فقط در «تمرکز ثانوی» الیاس و آمالیا را آموزش دهد و برای این منظور از تکنیک‌هایی که جادوگران قدیمی شرح داده بودند پیروی می‌کرد. در حال خواب‌بینی او یک طلایه‌دار را اجیر کرد و به او دستور داد که با قرار دادن نقطه تجمع آنها در محل مناسب، شاگردانش را به «تمرکز ثانوی» ببرد.

از لحاظ تئوری یک طلایه‌دار قوی می‌توانست بدون هیچ مشکلی نقطه تجمع آنها را به محل خواسته شده منتقل کند. چیزی که روزندوی ناگوآل در نظر نگرفته بود، مکاری موجودات غیرارگانیک بود. طلایه‌دار نقاط تجمع شاگردان او را جابجا کرد ولی این نقطه‌ها را در موضعی قرار داد که از آن می‌شد به راحتی این دو شاگرد را جسماً به سرزمین موجودات غیرارگانیک منتقل کرد.

«پرسیدم:

... آیا این امکان وجود دارد که با جسم خود به آن سرزمین انتقال پیدا کنیم؟

— بله، امکان دارد. ما انرژی هستیم که با تثبیت نقطه تجمع در یک محل، در موضع و شکل مخصوصی نگاه‌داشته شده‌ایم. اگر این محل تغییر کند در نتیجه آن موضع و شکل این انرژی نیز تغییر خواهد کرد. تنها کاری که موجودات غیرارگانیک باید بکنند این است که نقطه تجمع ما را به محل مورد نظر منتقل کنند. و زوم! اینک ما با کفش و کلاه، مانند گلوله‌ای که از تفنگ شلیک شده باشد به آن سرزمین می‌رویم.

— دن‌خوآن آیا ممکن است این وضع برای هر یک از ماها اتفاق

بیفتد؟

— صد البته. مخصوصاً اگر میزان انرژی‌مان کامل باشد. واضح است که مقدار انرژی الیاس و آمالیا به حدی بوده که موجودات غیرارگانیک نتوانسته‌اند از آن چشم‌پوشی کنند. اعتماد به موجودات غیرارگانیک کار عبثی است. آنها ضرباهنگ خاص خودشان را دارند و این ضرباهنگ انسانی نیست.»

از دن‌خو آن پرسیدم که روزندوی ناگوال برای فرستادن شاگردانش به آن دنیا چه کرده بود. می‌دانستم که سؤال مسخره‌ایست و فکر نمی‌کردم او به آن جواب بدهد. وقتی جواب داد بسیار متعجب شدم. «— مراحل اینکار عین سادگی است. او شاگردانش را در یک محل تنگ و بسته، مانند کمد، قرار داد. خود هم برای خواب‌بینی مستقر شد. او طلایه‌داری از دنیای موجودات غیرارگانیک صدا کرد با اعلام این قصد که فقط یکی از آنها را می‌خواهد، آنگاه قصدش را، که می‌خواهد شاگردانش را به او هدیه کند، به صدای بلند ابراز کرد.

طبیعتاً طلایه‌دار این هدیه را پذیرفت و در لحظه‌ای که آن دو شاگرد هشیار نبودند، آنها را با خود برد. آنها در کمد مشغول معاشقه بودند. وقتی روزندوی ناگوال کمد را باز کرد شاگردانش دیگر در آن نبودند.»

دن‌خو آن گفت که او با اهدای شاگردانش به موجودات غیرارگانیک، فقط کاری را کرده بود که بین جادوگران قدیمی متداول بود. روزندوی ناگوال مایل به این ناپدید شدن نبود ولی تحت تأثیر این باور پوچ قرار گرفته بود که می‌تواند موجودات غیرارگانیک را کنترل کند.

«— مانورهای جادوگران می‌تواند بسیار خطرناک باشد. از تو خواهش می‌کنم که در این مورد بسیار هشیار و آگاه باشی. نگذار این اعتماد به نفس احمقانه بر تو چیره شود.

— بر سر الیاس ناگوال و آمالیا چه آمد؟

– روزندوی ناگوارال مجبور شد برای جستجوی آنها جسماً به آن دنیا برود.

– آیا پیدایشان کرد؟

– بله، بعد از مبارزاتی که هرگز درباره آنها صحبت نکرد. علیرغم همه اینها، او موفق نشد آنها را تمام و کمال به این دنیا برگرداند. در نتیجه آن دو جوان برای همیشه نیمه‌زندانی آن سرزمین ماندند.

– دن‌خوان، آیا با آنها آشنا شدید؟

– بله، و باور کن که بسیار عجیب بودند.

دنیای سایه‌ها

به دنبال مکالمه‌ای که اصلاً ارتباطی با خواب‌بینی نداشت دن‌خو آن بدون مقدمه گفت:

«تو باید فوق‌العاده هشیار باشی، چون نزدیک است که در چنگال موجودات غیرارگانیک گیر بیفتی.»

این سخن او مرا غافلگیر کرد و من طبق عادت همیشگی خواستم از خودم دفاع کنم:

«احتیاجی نیست به من هشدار بدهید، من خیلی دقت می‌کنم.»
او گفت:

«موجودات غیرارگانیک توطنه می‌کنند. من این را احساس می‌کنم؛ و گفتن اینکه آنها دامشان را از اول گسترده‌اند و خواب‌بینهای نامطلوب را به طور قطعی و برای همیشه کنار می‌گذارند، خیال مرا آسوده نمی‌کند.»

در لحن صدایش چنان اضطرابی وجود داشت که احساس کردم باید به او اطمینان بدهم که در دام آنها نخواهم افتاد.
«او افزود:

«تو نباید فراموش کنی که موجودات غیرارگانیک امکانات حیرت‌آوری در اختیار دارند. شعور آنها قابل تحسین است، در قیاس با آنها ما بچه‌هایی بیش نیستیم، بچه‌هایی با انرژی بسیار و همین است که

اشتیاق موجودات غیرارگانیک را تیز می‌کند.»
 خواستم به او بگویم که به طور ذهنی، موقعیت و نگرانی او را درک می‌کنم ولی از لحاظ عینی دلیلی برای این هشدارهای او نمی‌دیدم، چون من به طور کامل تمرینهای خواب‌بینی خود را کنترل می‌کردم.
 قبل از آنکه دن‌خوآن دوباره شروع به صحبت کند چند دقیقه سکوت سنگین برقرار شد. او موضوع صحبت را عوض و اعلام کرد که می‌خواهد توجهم را به نکته مهمی از آموزش خواب‌بینی خود جلب کند، مشکلی که دستکم تا آن روز با آن مواجه نشده بودم.
 «او گفت:

- تو اکنون می‌دانی که دروازه‌های خواب‌بینی شامل موانع مخصوصی هستند ولی هنوز نفهمیده‌ای که آنچه به عنوان یک تمرین داده می‌شود تا به یک دروازه بررسی و از آن عبور کنی، واقعاً همه آن چیزی نیست که به این دروازه مربوط می‌شود.
- دن‌خوآن، حرفتان خیلی روشن نیست.
- می‌خواهم این را بگویم که مثلاً وقتی یک خواب‌بین یاد گرفت که در یک رؤیای دیگر بیدار شود و یا بدون آنکه در دنیای روزمره بیدار شود رؤیای خود را عوض کند، درست نیست بگوئیم که او به دومین دروازه رسیده و از آن عبور کرده است.
- چرا درست نیست؟
- چون رسیدن و عبور از دومین دروازه وقتی عملی می‌شود که خواب‌بین بیاموزد طلایه‌دارهای انرژی بیگانه را گیر بیندازد و دنبال کند.
- پس چرا این فکر تغییر رؤیا را القا کردید؟
- بیدار شدن در یک رؤیای دیگر و تعویض رؤیا تمرینهایی هستند که جادوگران قدیمی برای پرورش و تربیت استعداد خواب‌بینها در گیر انداختن و تعقیب طلایه‌دارها از آنها استفاده می‌کردند.»

دن‌خو آن تکامل قابل ملاحظه‌ای را که عمل تعقیب یک طلایه‌دار در بر داشت خاطر نشان کرد. وقتی خواب‌بینها موفق به انجام این کار شدند، دومین دروازه بلافاصله باز می‌شود و آنها را به دنیایی که در ورای آن وجود دارد راه می‌دهد. او روی این امر پافشاری می‌کند که این دنیا همیشه وجود دارد ولی ما به دلیل فقدان شهامت انرژی‌پایی، بدان راه نداریم. دومین دروازه خواب‌بینی طبیعتاً در ورودی دنیای موجودات غیرارگانیک است و خواب‌بینی کلیدی است که این در را می‌گشاید.

«پرسیدم:

— آیا یک خواب‌بین می‌تواند بدون گذراندن دوره تمرین تعویض رؤیا، مستقیماً یک طلایه‌دار را گیر بیندازد؟

— نه، به هیچ وجه. این تمرین ضروری است. سؤالی که مطرح می‌شود دانستن این است که آیا این تنها تمرین موجود است یا یک خواب‌بین می‌تواند تمرین دیگری را بگذراند؟»

دن‌خو آن با حالتی استهزاء آمیز به من خیره شد، گویی منتظر جواب من بود.

بدون آنکه بدانم چرا، ولی با اطمینانی انکارناپذیر جواب دادم:
«— حتماً طراحی تمرینی به تکمیلی تمرینهای جادوگران قدیمی بسیار مشکل است.»

دن‌خو آن تأیید کرد که من کاملاً حق دارم و گفتم که جادوگران قدیمی یک سری تمرینهای کامل طرح کرده بودند تا با عبور از دروازه‌های خواب‌بینی به دنیاهای مخصوصی که پشت هر یک از این دروازه‌هاست برویم. او تکرار کرد که خواب‌بینی که اختراع جادوگران قدیمی است باید طبق قواعد آنها انجام شود. او قواعد دومین دروازه را به صورت یک مجموعه سه مرحله‌ای توصیف کرد: مرحله اول اینکه با تمرین تعویض رؤیا، خواب‌بینها طلایه‌دارها را کشف می‌کنند، مرحله دوم اینکه با تعقیب طلایه‌دارها وارد یک عالم واقعی دیگر می‌شوند و

مرحله سوم اینکه در این دنیا، خواب‌بینها با اعمال خودشان قوانین و قواعد حاکم بر آن را کشف می‌کنند.

دن‌خو آن اعلام کرد که من طی روابطم با موجودات غیرارگانیک چنان طبق قاعده پیش رفتارم که او نگران یک سقوط ویرانگر است. او فکر می‌کرد که عکس‌العمل اجتناب‌ناپذیر موجودات غیرارگانیک، مبادرت به نگاه‌داشتن من در دنیایشان خواهد بود.

«از او پرسیدم:

«دن‌خو آن، آیا فکر نمی‌کنید این خطر را کمی بزرگ جلوه

می‌دهید؟»

نمی‌توانستم چنین تصور مبهمی از وضع خودم داشته باشم.

«او با لحنی خشک و جدی جواب داد:

«من این خطر را بزرگ جلوه نمی‌دهم. خودت خواهی دید،

موجودات غیرارگانیک نمی‌گذارند کسی از چنگشان در برود. لاقلاً نه

قبل از یک مبارزه واقعی.»

«ولی چه چیز موجب شده شما فکر کنید که آنها مرا

می‌خواهند؟»

«آنها تا کنون چیزهای زیادی نشانت داده‌اند. فکر می‌کنی آنها برای

سرگرم کردن توست که تا این اندازه به خود زحمت می‌دهند؟»

دن‌خو آن از تذکر خودش خنده‌اش گرفت. از این شوخی او خوشم

نیامد. یک ترس عجیب وادارم کرد از او بپرسم که آیا بهتر نیست

تمرینهای خواب‌بینی خود را متوقف کنم، یا به تعویق بیندازم؟

«او گفت:

«تو باید تمرینهای خواب‌بینی‌ات را ادامه دهی، دستکم تا زمانی که

از دنیای پشت دومین دروازه گذشته باشی. منظورم این است که تو باید

به تنهایی طعمه موجودات غیرارگانیک را قبول یا رد کنی. به همین دلیل

است که من دخالت چندانی نمی‌کنم و به ندرت در مورد تمرینهای

خواب‌بینی‌ات توضیح می‌دهم.»

به او اعتراف کردم که نمی‌فهمم چرا او برای توضیح دیگر سطوح شناختش به این اندازه سخاوتمند است ولی در آنچه مربوط به خواب‌بینی است، اینقدر حساست نشان می‌دهد.

«من مجبور بودم خواب‌بینی را به تو بیاموزم چون فرمولی است که جادوگران قدیمی طرح کرده‌اند. طریق خواب‌بینی مملو از دامهایی است که پرهیز از آنها یا افتادن در آنها مسئله‌ای شخصی است که به خود خواب‌بین مربوط می‌شود، و اگر بتوانم اضافه کنم: این یک کار بی‌مدد است.

— آیا این دامها نتیجه تن‌دردادن به ستایشها و وعده‌های قدرت است؟

— نه تنها تن‌دردادن به این وسوسه‌ها بلکه تن‌دردادن به تمام چیزهایی است که موجودات غیرارگانیک اهدا می‌کنند. برای جادوگرها، پس از عبور از یک نقطه، امکان قبول هیچ یک از این هدایا وجود ندارد.

— این «یک نقطه» کجاست؟

— این نقطه بستگی به خود ما، به عنوان یک فرد، دارد. برای ما مبارزه در این است که از آن دنیا فقط چیزی را که نیاز داریم برداریم؛ نه ذره‌ای بیشتر. دانستن اینکه به چه چیز نیاز دارد مربوط به مهارت جادوگر است ولی اینکه جز آنچه نیاز دارد بر ندارد نشانه تکامل فوق‌العاده اوست. عدم درک قاعده‌ای به این سادگی باعث می‌شود که به طور حتم در اولین دام سقوط کند.

— آنگاه برای کسی که به دام می‌افتد چه پیش می‌آید؟

— اگر افتادی باید بهایش را پردازی و این بها بستگی به وضع و ارتفاع سقوط دارد. ولی عملاً نمی‌توان از چنین احتمالی سخن گفت؛ چون مسئله مجازات در میان نیست. در اینجا جریانهای انرژیایی مطرح است. جریانهای انرژیایی که شرایطی وحشتناکتر از مرگ ایجاد می‌کنند.

در طریقت جادوگری مسئله فقط زندگی یا مرگ است ولی در طریقت خواب‌بینی این مسئله صد برابر عظیم‌تر می‌شود.»
 به دن‌خو آن اطمینان دادم که در طی تمرینهای خواب‌بینی‌ام فوق‌العاده محتاط هستم و بسیار منضبط و آگاهانه عمل می‌کنم.
 «او گفت:

— همه اینها را می‌دانم. ولی از تو می‌خواهم که بیش از اینها منضبط باشی و همه چیزهایی را که به خواب دیدن مربوط می‌شود با دستکشهای ابریشمی لمس کنی. علاوه بر اینها هشیار باش چون من نمی‌توانم پیش‌بینی کنم که حمله از کدام جهت خواهد بود.
 — دن‌خو آن، شما به عنوان یک آینده‌بین، آیا برای من خطر بزرگی
 «می‌بینید»؟

— من از روزی که برای اولین بار کمکت کردم که کالبد انرژی‌ات را پیدا کنی و در آن شهر مرموز قدم بزنی خطر بزرگی را برایت
 «دیدم».

— ولی آیا به درستی می‌دانید که باید چه بکنم و از چه اجتناب
 ورزم؟

— نه، نمی‌دانم. فقط می‌دانم که دنیای پشت دومین دروازه بسیار شبیه دنیای ماست و دنیای ما بی‌رحم و مکار است. پس آن دنیا هم باید چنین
 «باشد».

اصرار کردم. می‌خواستم بدانم چه در انتظار من است. او تأکید داشت بر این که به عنوان یک جادوگر وضع عمومی خطرناکی را احساس می‌کند ولی نمی‌تواند پیش از این چیزی بداند.
 «ادامه داد:

— دنیای موجودات غیرارگانیک همیشه آماده حمله است. دنیای ما هم همینطور است. بنابراین تو باید طوری به سرزمین آنها بروی که
 گویی در یک میدان جنگ، ماجراجویی می‌کنی.